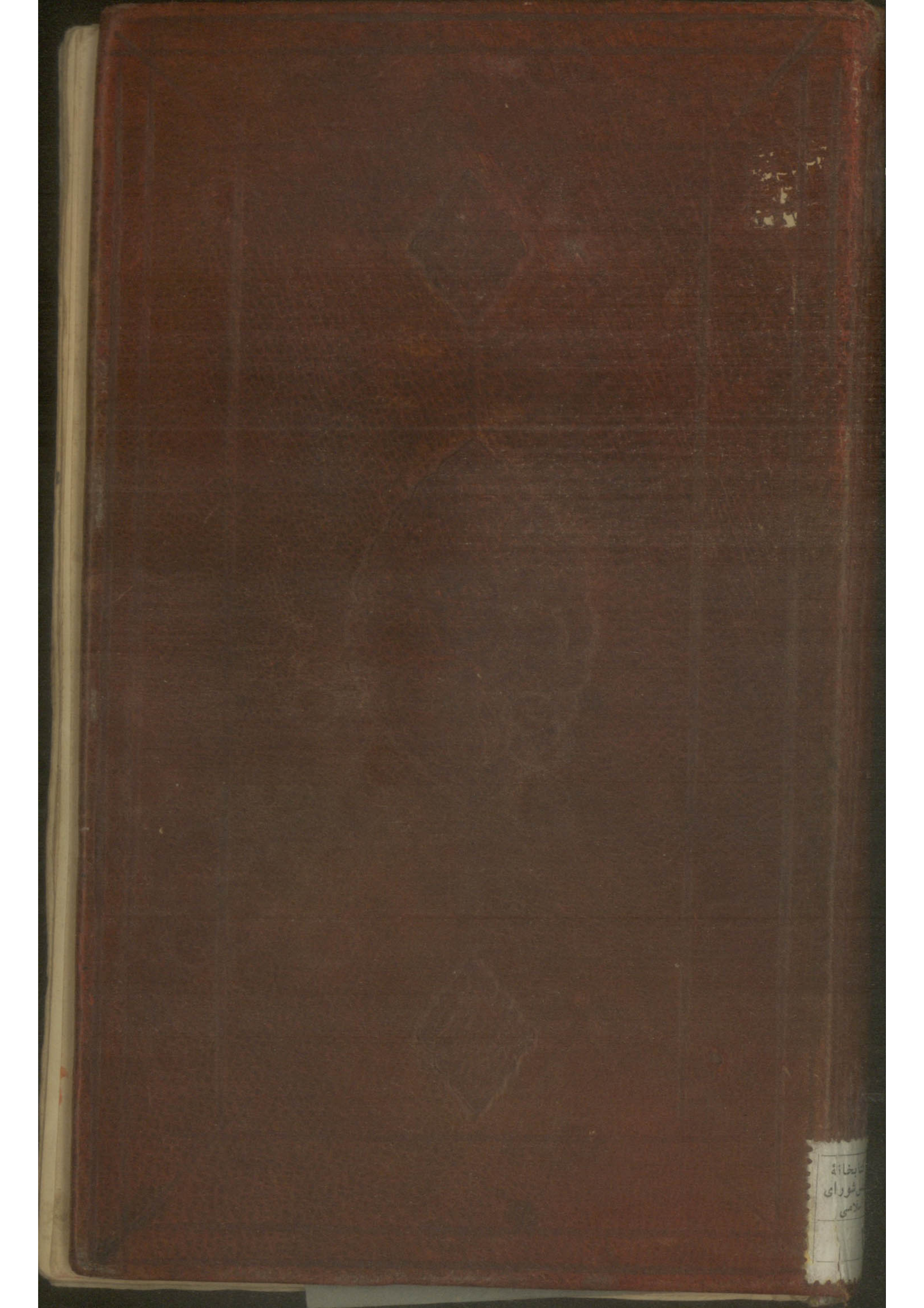
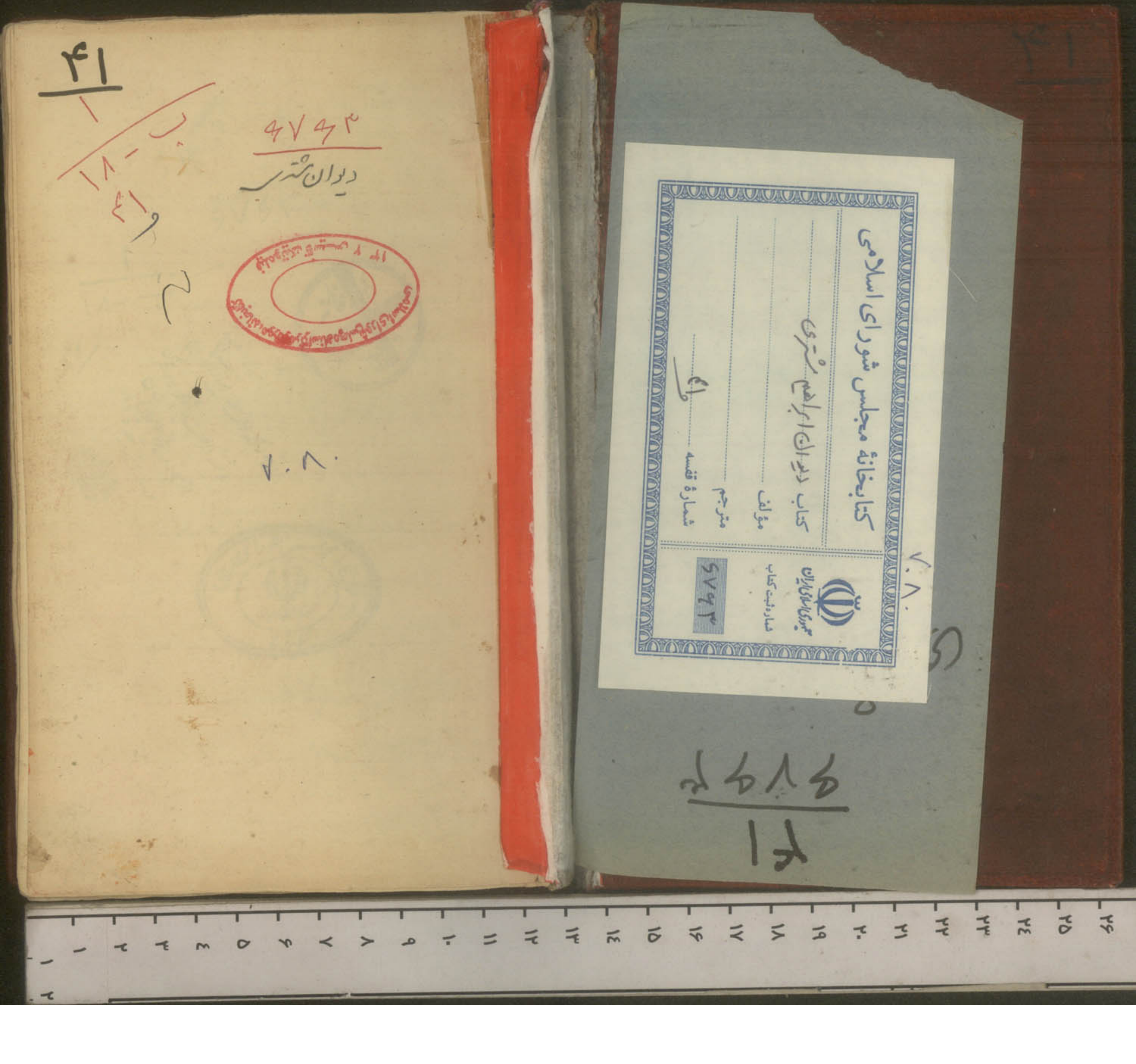
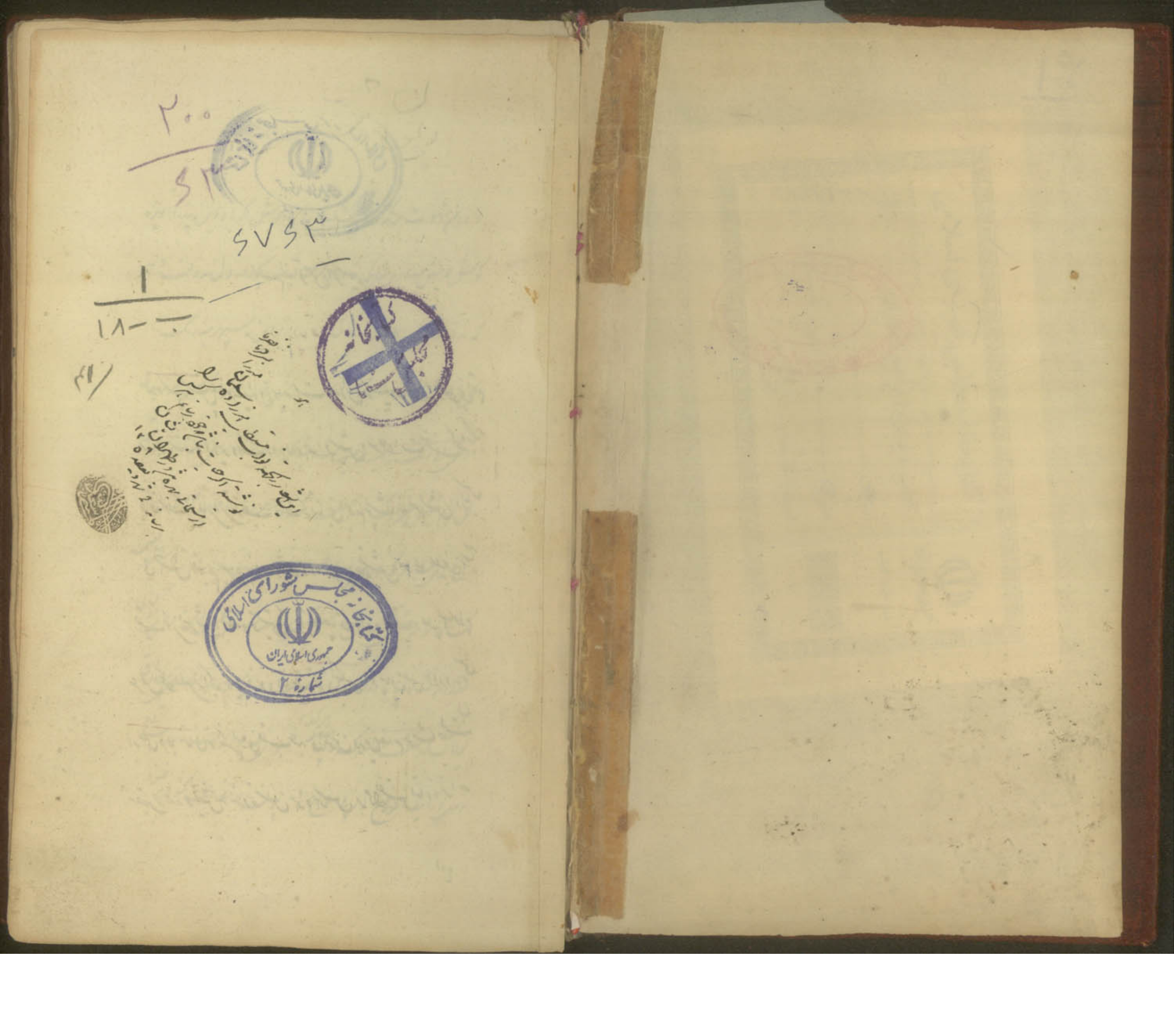



دیوان شتری
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب دیوان ابراهیم ششتری
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۴۱
شماره ثبت کتاب
۵۷۶۳



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب


کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ۲
۶۷۶۳



بسم الله الرحمن الرحیم

دیباچه

حمد و سپاس بی انتها یزدانی را سزاست که این نه سپهر بلند را بوجود بنی آدم
برافراشته و دایر داشت او را از همه آفرینش و موجودات منتخب کرده و برگزید
بر قامت زیبای وی تشریف و لقد کرمنا بنی آدم پوشانید حجابش را از لباس
فی احسن تقویم جلوه بر در و شهود داد پایه جلالتش را با علا علیین رسانید
قلب وی را عرش و مقام خویش گردانید چنانکه داود وعده نبی داد علیه السلام
عرض کرد الهی ترا کجا جویم فرمود انا عند قلوب المنکسرة و همین معنی وارد ما وسعنی
ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن درین مقام خوش حالت آن
سقف بر قدر خویش داند و توسن هوا و هوس بر مراد نفس اماره نراند

و دامن شهوت بر کمر زند باشد دنیا هم آغوش نکرد و این پند را آویزه
گوش خویش سازد چنانکه یکی از حکما فرموده بیت نه آنکه چه دل بد دولت دهر
که نه ارد و بحر ملال نال | زیرا این نه سپهر غبار رنگ
کاخ خاکست و لا بقا خیال | پس همان بهتر که گوش مرد بدای
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة باشد چنانکه در حدیث قدسی میفرماید یا بن آدم
کل یوم ینقص من عمرک باید غفلت نکرده مضمون و ما خلقناکم عبثا را بر جان
دل جا دهد که دست ازین عجوزه غدار سرای ناپایدار را وسیله ابدی
گذشته نه تو به حقیقی او را باوج رستگاری رساند بتوسل بحبل المتین ولای اولاد
خداوند شده پناه درساینه لوای شفاعت خاتم انبیا محمد مصطفی مصداق
لولاک لما خلقت الافلاک برده چنانکه گفته اند | لوای حمد چو افراشت زیر آن دو
رسید در اینها افواج از پی افواج | چو لب به تنها شفاعت گشود در خورد

الهی بحرمت چیست ارزانی نعمت بالا   به بحر رحمت امواج از پی امواج

ما را محروم مگردانی دست ما را از دامان و بخشش امیر مؤمنان مولای متقیان

مظهر اسماء صفات الهی مخصوص مرتبه خلافت و پادشاهی مخصوص بنص من کنت

مولاه فعلی مولاه اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب کوتاه مگردانی دل ما را متصف

بصفت پاکان بگردان از خرمای محبت خود ما را بچشان و سخت با حفظ معاصی

و گرفته ایم رباعی یا رب ز فعال زشت خود منفعلیم   در بحر گناه غرقه و پا در گلیم

یک شب ای روی ما در تو به زمهر   گر گرده خویش کردگارا خجلیم

چون این بنده ابراهیم المتخلص بمشتری بتوفیق و عنایت یزدانی

شامل احوال گشته بزیارت [illegible] عراق عجم و مکرر بسفر عراق عرب نایل

بوطن اصلی و مسقط الرأس مقر مشهد مقدس و عتبه بوسی حضرت ثامن الائمه

رو آورده مدتی باین نعمت سرافراز بوده در بیست پنجم ذیحجة الحرام ۱۲۸۹ از

بکار

در رکاب نواب اشرف والا حسام السلطنه سمت التزام و چاکری بهم رسانده در مرتبه

روی هرات مخلد فیه الابهره آورده و بگرفت   امید رنج آن خرمن سان روزگارش بکار شد

محشر خونین عیان تا شاه سوی بازار شد   خرم و شادان شد اکنون بحمی شاهباز

گر کسی گوید تاریخ آن یک سال شه بردار شد   در غره صفر المظفر بطهران رسیده

چندی در آستان دربار عراق بملازمت مشغول به خواهش اشعاری را در مدح و ذم امناء

روزگار گفته نظم کرده بود اشعار بهر نیات از ترجیع بند و مسمط و قطعه و رباعی

گفته شده بود در طهران جمع و نوشته شد بر بیگم ... تشویق آستان بوسی خامس

آل عبا ابا عبدالله الحسین روحی و جسمی له الفداء دامنگیر بعون پروردگار در ماه رجب ۱۲۹۱

عزیمت عتبات عالیات نموده تا سلخ رمضان المبارک در کربلای معلی در آستان مشغول بوده از اول ۱۵

شهر شوال بعتبه بوسی مولای متقیان مشرف شدم یک اربعین در آن زمین بهشت آئین

متوقف بوده پس از فراغت از زیارت بداخی تا ختم این مجموعه موفق

قصیده در شرفیابی عتبات عالیات

مرا سعادت و اقبال و بخت آمد یار — پی زیارت سبط محمد مختار

قضیه‌ای وشت بلا که شود از عرش جدای — شفیع خلق که کارگان برو شمار

کنم چرا الحمد شکر کردگار جهان — گزین صوابم خورسند کرد و برخوردار

چو من بسوی عراق عرب ز ملک عجم — کمر ببستم با بخت و طالع بیدار

بهشت بود همه کوه و دشت در نظرم — چو جلوه بود بهر جا که افکندم بار

بگرد خویش بدیدم در این خجسته سفر — فزونی و شرف و جاه در یمین و یسار

چو من سه هفته ره کوه و دشت پیمودم — بشهروان برسیدم دل از طرب سرشار

ز شهروان بسوی سرمن رای رفتم — پی زیارت صاحب ولی ایزد بار

چو گشت سجده کنم بارگاه حجت عصر — شکفته گشت دلم چون گل از نسیم بهار

بدیده دل خویش اندر آن زمین دیدم — هر آنچه موسی دیدار از درخت نار

در بارگاه نمودم طواف با سلام — پس وداع نمودم بچشم باران بار

بکاظمین علیهما السلام کردم رو — چو باز گشتم از آن بقعه بهشت آثار

بر آن حاجی مجهم شدم ز بهر طواف — ببارگاه دو سلطان ایزدی دیدار

نخست موسی کاظم دگر علی جواد — که سبط پاک رسولند و حجت دادار

سه روز ماندم روز چهارم از بر شاه — روانه گشتم با خاطری نژند و نزار

چو از مسیب و شط فرات بگذشتم — ز غم ز محنت و غم زرد گشت چهره زار

سپیده دم چو رسیدم بدشت کربلا — بر بخت خون دلم از دو دیده بر رخسار

ز گرد لشکر شمر شنوز کفر عدو — بر اوج چرخ از آن خاک عنبری غبار

شمیم خاکش هر دم هزار نفحه روی — ز دل پذیری بر چین و تبت و تاتار

دو دیده گریان رفتم بصد هزار خضوع — ببارگاهی که هست جبرئیل خدمتکار

پس از زیارت شاه و تمامی شهدا — قلم کشیده بجرم من ایزد غفار

روانه گشتم آنگه بخاک پاک نجف — ببارگه اسد الله حیدر کرار

تبارک الله از آن قبه دار ایوان / که نور بخشد بر مهر و ماه لیل و نهار
بهر زیارت مخصوص خاتم زهرای / بقای دولت شهزاده نکو مقدار
امیرزاده جم رتبت سلیمان جاه / که کرد کارش بالا هشته یاور و یار

در مدح مولای متقیان علیه السلام

چو نیک بختان ز عشق آن بت زیبا / همیشه غلطد بر پرنیان و بر دیبا
بت پری رخ روی آن ز نرگس پر فتنه / تنیده از گل سوری و لاله حمرا
دو رشته حلقه به دارد از شب تیره گون / هزار سلسله بر گل ز عنبر سارا
بچهره خلخی است و بغمزه یغمائی / لب ز خلخ دارد ز تاتار یغما
ز خلخ آمد دین و دلم به یغما برد / عجب نباشد از ترک خلخی یغما
نه از لبانش بهره هر انگه دستشان / نه از وصالش جان را نصیب جز عنقا
هزار جور ز عشقش کشیدم و دانم / ببوسه ز لب او نگشت کام روا

ازین

ازین سپس نهم بار عشق او بر دل / فرو بدیع پیر عجم شیدا سرا
ولی ایزد پاک و وصی پیغمبر / شهی که تابع او دین است و دنیا فیها
امیر صف شکنی بدر روشن صفدر / که به نور خدا او بری از حسن پیدا
ابوالحسن اسدالله حیدر صفدر / که هست دیده و دست همین حق را
بدو چه گونه دهد عقل نسبت اوام / که هیچ پیشتر از امهات و آبا
چه برد کوی جبریل خوی چه باز آورد / که آمد و شد سوی پستی و بالا
ز ساق عرش را سوی فرشتگان زر نیک / فضایلش را سوی پیمبران رسما
بزیر امر وی از ذره گیر تا خورشید / سطیع حکمش از تیره گیر تا عنقا
نه ذات او را اول پدید نه آخر / نه وصف او را مقطع پدید نه مبدا
فروغ او را دیده و فواح او رو آتوفیقت / مسیح در ره غیر و کلیم در سینا
تن درست از او یافتند و بینائی / در تن پیمبر ناتندرست نابینا

ولای او را با خویشتن بحشر بر   گران بهاست ببازار محشر این کالا

بود ز دوزخ آزادی او برات رخشنده   بر آسمان مه و خورشید و در زمین زهرا

گرفت احمد مختار دست حیدر را   چو گشت لشکر او را غدیر خم ماوا

بجای خویشتنش زان نشانه کرد وصی   امیر خواندش بر خلق و خواجه و مولا

هر آنکه او را مولای خویشتن داند   ز ناز و نعمت فردوس برخورد فردا

پیمبران همه آیند زیر رایت او   چو بر فرازد در روز رستخیز لوا

دم بهشت کوثرش را صبا برد سوی خلد   بجای غالیه با له بگیسوی حورا

بیک زبان سخنوران مشتری است گر ز دل جان   [illegible] مدحت او جز خواص صبح و مسا

دلا بجوی اگر نیک بختی دو جهان   علی و آل علی را بگو همیشه ثنا

در شکایت از روزگار گوید

بدیدم سالها گیتی و دیدم چرخ گردانش   ندیدم خرمی اندر بهار و تیر و آبانش

بسی گردیدم پر دانش تا براه دین شدم دانا   خرد شد رهنمای راه من کاحسنت بر جانش

بر آمد شحنهٔ نیرنگ شیطان نفس و ارکانش   بنیروی خرد برهاندم از نیرنگ شیطانش

ورای کفر و اسلامش بسی آموختم از حق   [illegible] هر یکیش کافر خوانه جاهل مسلمانش

خلایق بیشتر اعوان و انصارند شیطان را   مرا باید کنار کردن از انصار و اعوانش

نبود مقدار و قیمت بر من هر سکه از زرش   اگرچه خدمت شاهان بساید سر به ایوانش

سوی سلطان حکمت هر که چون من پای بر گیرد   دگر خاطر نخواهد [illegible] سلطانش

بران سلطان حکمت را اگر گویم نام بابا دا   دلی خوانند دانایان عالم [illegible]

بصورت در مقر پایانش جای و در معنی   ازان سوی مقر ماه و پروین آشیانش

توای خضر ره من خاک راهت آب حیوانم   بنیرو آنکه هستم خاک راهت آب حیوانش

هوس جز رستن نبود اندر سالها عقلم   بنیروی تو برهاندم از زندان [illegible]

سپاه آوردم از آفات در حصن ولای تو   تن خود پای بست سینه تنها در بیابانش

الا ای سکندر راه حق و یکتا بر او لا نشین
جهان تا سرنگون آید در او در فرمان نشین

تو با من چنین گو که باز آید رفته از دست ما
چرا کاشفته شد ترک دراز انجم ...

ز گوناگون ثمر خالی اگر شد باغ در ایام ...
بیا را بنده را دل خوبتر در راه ...

صبا بر بوی یوسف گل باز بنشسته در ...
چو طفلی مهد کف بید زبان ...

پس از خورداد به چمن سبزه باد ابر ...
نسیم رامش افزا با سموم آتش ...

بیاید نرگس و نسرین و سوسن در چمن ...
ار شر مردن بپذیرد نرگس و نسرین ...

بیابان نغمه در راه تو ...
که از دل که رفتار ...

بیابان شد چو بستان ... فصل خزان
... خزان از ...

چو باد مهرگان با گلابی ...
... ستر دار چهره ...

چمن عریان شود از خلعت ...
فرو پوشد رد سیمین ...

جهان ... از پی ... فصل بهار ...
در دیگر سان شود از گردش ... فصل ...

چراغ جانا بر جهان ...
بگشت و فصلها دیگر گرد ...

نبیند از کینه در ران کس ...
همه کس دل شاد اند ...

مرا شرمان نخواهد چرخ زیرا که ...
بدیع خسرو عادل نخواهد چرخ ...

حسام السلطنه عم شهنشاه ...
در ... ...

شها اندر رضایت ...
شه ... ...

بر این جامه ...
سر دیگر ...

... تا چو ...
بد اندیش ... بستان ...

در تهنیت فصل بهار و مدح شاهزاده ... حسام السلطنه ...

آمد آن فصل که ... صبا در بوستان
خورد باید می ... کنون در بوستان ...

از حریر سبز پوشد کوه ... پیراهن
از پرند سبز بندد سرو بر ... میان

عاشقان را باده نوشیدن ... اکنون ...
زیر شاخ یاسمین و زیر شاخ ...

سوی باغ آید زر با قافله در قافله ... سوی راغ آید ز عنبر کاروان در کاروان

زر فراوان گل چو ریزد هر کجا از دور تخت ... وفضل گل گردد عنبر از کف عنبرفشان

باد بساید برگ آن مرغزاران غالیه ... ابر بافد در بساط جویبار آن پرنیان

زر عقیان نو شکفته بین چو روی عاشقان ... شنبلیه نو دمیده بین به رنگ زعفران

بسکه ریزد برگ گل باد سحرگاهان بجوی ... رود ات گوئی با گلاب آمیخته آب روان

بوستان آراسته چون مجلس کاوس کی ... شاخ گل بر سر نهد در وقت صبح تاج کیان

باغ خرم شد چو ایوان ام السلطنه ... بوستان با شهنشه تخت کامکار از جولان

شه سلطان بلند ملک سلطان مراد ... کافرین او ملک گوید به ایوان آسمان

آنکه او باشد به شیر طبع و بانده دگر ... هر دو دستش در سخا چون چرخ ارمغان

شاه ماه عاشق باشد از جای یار خویش ... آنچنان کو شیر از دیدار آن شاه و ماه

شیر از فرزانه در طبع او بسته دلیل ... شیر از راز او کی بر دوی سبعه آسمان

خدمت او شاه کشورگیر ملک دارا ربود ... هست فرخ چون فریدون را درفش کاویان

از خدا او نه آن حضرت هیچکس چون او نیست ... او نه چه خدمت به درگاه شه گیتی ستان

جمله از تائید و عون کردگار و تیغ اوست ... آنچه شد فتح و ظفر در دولت شاه جهان

در همه شهزادگان چون او با شرم و تحمل ... وز همه آزادگان چون او با نام نیکان دادگر

نه کفش را هیچ هرگز دوستی با سیم و زر ... نه دل او گشته هرگز با بدی همداستان

ای دل رخشنده ات خورشید تابنده گوهر ... ای کف بخشنده ات دریای ناپیدا کران

چون تو سبقت همی گیرد از ابر تو بهار ... خوی تو پیشی همی گیرد ز بوی مشک و بان

هست خضر از آب حیوان زنده و مدح ترا ... هر که گوید خضر آسا زنده باید جاودان

هر که گفته ات را نه بردار از نفس ... بیت با قیمت چو در و لعل گنج شایگان

از شهنشاهی گرفتی بر همه اقران خویش ... همچنین این جاه و رتبت کی نیابد رتبه

مشتری در گفتن مدح و ثنایت خسروا ... سحر آرد از بنان و معجز آرد از بیان

تا بتابد آفتاب و مشتری اندر سپهر
شکفته باد ارغوان و یاسمین در چمن

سالها در سایه اقبال شاهنشه بری
کامجوی و کامبخش و کامیاب و کامران

در مدح نواب والا حسام السلطنه گوید

ز کردگار جهان شد بشهریار الهام
که امن می نشود ملک مگر بحسام

ز راستی تیغ گهر آگینه تمثال
چرا اسپندی دسته دارش نیام

نه گر حسام تو بودی ایمن ملک ز شرق
نگشته بهمنان چنین اهرمن آرام

بخار بس فتنه بهبار کشت چاره بود
پی نشاندن آن فتنه تیغ خون آشام

تو وارث جم و کیقباد و جم باید
مرا فی باشد از تیغ تو چو بیت حرام

ملک پذیرفت الهام کردگار جهان
ملاو خاطر خود از جمله اعمام

به بستخط و تشریف خسروی بنواخت
صلاح ملک جم را بهر عدل و داد و نظام

بروز عید و بماه ربیع و ساعت سعد
به بود بوله مسعود و بهترین ایام

هزار

هزار شکر خداوند ز خلعت سلطان
مهندان بگان هر کران تا حشم عام

حسام سلطنه شهزاده بزرگ نصیب
که یافت در تن و ملک ز عزم و حزم کام

کجا شنید اقبال و بخت و نصرت و فتح
چو بنده کان برش آید صبحدم سلام

ز پاس ادبش مستی چشم فلک و ما بره رفتی
ز نام او است قوی تر بنای اسلام

گلاه سلطان [illegible] بخت گوهر او
پدر از این رو سلطان گلاه گوهرش نام

جلال و حشمت خدام بارگاهش را
ز نور طاعت او هر که بر نتابد کام

همیشه حشمت اندر رکاب او مقیم
چنانکه نصرت را بارگاه او مقام

عطای او نه ز دشمن دریغ نه از دوست
چنین بود ره آزادگان و رسم کرام

ایا چو طبع تو دریا بزرگ و با بخشش
ایا چو کلک تو گوهرفشان شهر [illegible]

ز عدل و داد تو آفاق شد ملاط خلق
ز شکر و مدح تو اهل ملک شدند [illegible]

ز بس فتوح که از تیغ تو پدید آید
بحیرتم که برایم درین بدیع کلام

بفتح و نصرت رایت بمهر سپهر ترا | همی بروی و فرخنده باد پیرامی

بپیشگاه ابوالفتح شده پیروز شد فتح | بپایگاه ابوالنصر نصرت اعلام

بروی این و بپیرا باد دیده بروی دوش | بفر شاه جهاندار از سپهر سلام

تو از برحمتی که بجایکه در شب ... | ز زیر تیش کرده تازه کرده دوام

بهر دیار رسد ز روی قوام و نظام | گنی منتظم و آباد از آتش نقوام

خلاف با تو نیارد کسی و گر آرد | بعمر حفت ندم بر قرین عرام

شهها بمشتری بین چه رای ... | ثنا و مدح تو گویم همی به صبح و شام

بهر دیار ز فرمان روا همی ... | تو احتی بعطا دیگونه گون انعام

ثنا دلیل بقا گشت و از ثنا ... | خبر رسید تم و قال النبی ز بهر سلام

بقای تو ابدی باد و در همه کاری | معین خدای جهان ذوالجلال والاکرام

همیشه تا که بزرگان خبر دهند همی | هم از کلیم عصا و هم از مسیح کلام

زبان

زبان خامه تو باد چون دم مسیح کلام | بدست اندر چون معجز کلیم حسام

بود خجسته و فرخنده ز فتح تو ... | نگاه کاری ز رنگ آخری همیشه حرام

در تهنیت جشن عروسی گوید

زهی جشن شایسته و عیش دلبر | که از دلربائی بمینو زند بر

زنیکوئی و دلپذیری و زینت | بهشتی است گوئی بگیتی مصور

بزرگان و آزادگان در زمانه | ندیدند اینگونه جشنی مشهر

که نیکو ندیدند جشنی دلکش | ز جشن شده ای نکو نیز دیگر

از یراکه در پیش این عیش و رامش | بود عیشهای زمانه محقر

بخشیا کرد بهر این جشن زیبد | کند ز آسمان قصه ناهید ازهر

کشید نه گوئی در شادمانی | نهادند اندر ده اقلیم دفتر

بیابی اندرین جشنگاه نوائی | که بگذشته در رقص از چرخ اخطر

یکی تخت بربسته از بهر رامش
درو بالش بلقیس بر برابر

برافراز تخت از زر و نقری
نگاران نغز و بتان سمن بر

بهنگام رقص و بهنگام یاری
گرفته بکف زر طاوس شهپر

بهم تالار عشرت که مجلس
ز روی سمن برگ و چشمان عبهر

بقامت صنوبر نباشند از برا
در طعنه زنند قدشان بر صنوبر

دل مشتری برده یکتن از ایشان
بیالوده زلف و رخ و جعد معنبر

بمانند سرو است اگر گرد مجلس
چمیده سروقد با سرین مدور

کبوتر نباشد بکوهر و لیکن
معلق زنند هر زمان چون کبوتر

بدان گونه آراسته چتر گوید
تذروش بهر بچه طاوس مادر

برش خلاف میان آفرینه
میانش خلاف برین است لاغر

در مجلس جشن آراسته ساختی
کسی می‌ندانند زر و زر منور

زمی

زمین و هوا انجمن گشته روشن
که مانده زر و چهره چشم و پیکر

بود از فروغ فروزنده آتش
زمین هر زمان بر فلک نور گستر

سوی چرخ نازان زهره شهابی
در از اوج مریخ گردیده برتر

بدان پایه گیرند هر یک علمی
در روشن کند نورشان

ز بس شعله آتش از هر کرانه
هوا گشته چوگان یاقوت احمر

هوا از شرار و زمین از شعاعی
یکی آسمانی است پرماه و اختر

ستاره است آتش نهر دل خود
بر چرخ نشسته یک اختر

ملکزاده زاد گستر سلیمان
که پیش از فرح دل مراد داد بر

نشسته بکاخ از پی شادی زد
بزرگان کشور امیران لشکر

همه گوش بر بانگ چنگ و ترانه
همه چشم بر روی خوبان دلبر

نشسته به بزم دگر بار رامش
ملکزاده زاده فرخنده منظر

بلبله آسمانی پرش بطش
شود چهره چرخ گردد مجدر

زند باده از عز و جاه و بزرگی
پیاله بخود چون ز فرزند بابر

ملکزادگان اندران بزم عشرت
نشسته بگردش چو ماه منور

همه رسته اند از گلستان دولت
نهالی که دارند عز و شرف بر

بیاین مشتری ای شهنشاه زاده
چو بنشسته اندر ره تخت بر فر

ز نعم قبول تو باشد از قوم
مه همچو عنقای زر دور کوهر

توام پرورش دادی اندر جهان
وگر نه بدم سخت بالدان و مضطر

خود داری و شرم در مردم شناسی
مخزن شده گوهرت این نه جوهر

الا تا شود باغ رنگین بستان
الا تا شود شاخ رزبن بار زر

رخ تو چو گل باد فصل بهاران
تن بدسگال تو چون نای زرد

دو صد سال باپای باد و داش
بزی و با اقبال و دولت بسر بر

رخت

درادای فصل مهرگان در مدح شاهزاده حسام السلطنه

رخت بستند از چمن خیل بهاران
خیمه زد ابر خزان در جویباران

در بهاران پر نگاران بود گلشن
مهرگان گلشن تهی کرد از نگاران

شست از تن ورق شکوفه نسرین
تا هوا بر کوه شد کافور باران

زرد شد چون روی عاشق برگ گلشن
شاخ گل لرزان چو قلب بیقراران

عندلیب از هجر گل گردیده بیدل
گوشه بگزیده همچون سوگواران

تا نشسته باده دیگر کس نبیند
شاخ گل در گلشن و بانگ هزاران

گلستان گر زرد شد جاوید بادا
سرخ روی قبله امیدواران

عم شه سلطان [illegible] دادگستر
کز درش بفزود جاه از کامکاران

بر فتوحاتش لقب دارد گوارا
تا همچو نور جهت پرهیزکاران

مرغزار دین و دولت را ابد بادی
است در گوشش چو شیر مرغزاران

چون نشیند اندر ایوان جلالت		نصرت و فتحند اندر یساران

مهر و لطفش پرورد بس مرزبان را		قهر و کینش جان بگیرد از جان شکاران

زیر لطفش چشمه حیوان نهفته		زیر قهرش تلخ دندان ماران

زایران با بهره باشند از عطاش		زانکه در کوبند هر دم پرده داران

ای ز اقران برتری جسته ز رفعت		پیش تخت شهریار شهریاران

حق که از نعمت شاهی ز حضرت		شاه عادل هم ز ارزاق حق گزاران

خواستار حشمت و جاه تو مردم		جاه و حشمت مر ترا از خواستاران

رایت فتح و ظفر سر بر فرازد		روز هیجا چون دم ای عرض سواران

لعل و مرجان بر زبان بارور تیغت		روی چون آری بصف کارزاران

نیک بختان گیر جا کز رایت		آنکه بد خیکر ترا ز بخت یاران

رسم آزادی تو در گیتی نهادی		ای تو پاینده بارور سماران

سال و ماه و روز و شب اندر نشاط		ساغری و از هزاران مه جستن شعاران

شستری دو روزی است کز جان دریوزه		مانده محروم در غم با لالان دواران

شاعران را با تو در نثر غزل		وصف خال و خط و جعد گلعذاران

باد چون گل روی احبابت شگفته		روز اعدای تو شبهای تاران

بر تو باد اعید جشن مسعود فرخ		برخوری از جاه و دولت روزگاران

در صفت فصل خزان و مدح ملک الملوک گوید

خیز و ساقی رفیع گیر اندوه و غم اندر ریز		در گلزار اندر ماه بیاراید چمن

سخت شد آب روان دل اهل زمان از شیر		سرد شد باد بهاران دم عاشق زین

قیر گون ابر چو مشکین سر زلفین نگاران		هر زمان پرده کشد بر رخ مهر رخشان

دشت و کهسار تو گویی از شجاع سر تا به		هر نجود ورزه از آهسته اینک بر روی درختان

کوه بر سر نهاده است ز مغفر کافور		دشت پوشیده ز پولاد به پیکر جوشن

گر نه دیباه بره کرده گمان از پدرم — مهرگان از چه زانهی سر آورده بجن

باغ خندان لب و چاشنی شکر بوی — به بری نوبهاران شش اگر آتش

بت از خنده لب و غنچه‌ها اندر تب — آورده جای بر نزار ده کنون اهرمن

هیچ دانا در این فصل چه بلبله بود — شنود از من و برگوی فراوان احسن

خوش‌گوی کرم و می پیروی نغز حوران — گوش دادن بدیع سرا اوراد

خواجه را و کیان الملک ان بار خدای — که قرین دارد با بخت جوان رای کهن

شکر او گوید و ازدی طلبد حشمت و جاه — تا شبیه لب خود طفل نوالار بن

شهر کرمان شده از عدل وی آلاء جهان — که دگر جا و نه آتش ره برد سرامن

نکته‌ها بیکه با نامه نگارد قلمش — ست با قدر تو از لؤلؤ دریای عدن

دست او ابر زرافشان شود و چو مطر — جان او شمع فروزان شود و جسم لگن

هر که یک بیت سراید پی مدح او — از خداوند ده بیت دهم داشتن

اوست شایسته ایوان وزارت بجهان — که همش دانش و رای است و همش فضل و فطن

زاو لیاقت در و دارائی جهان فراهم — هیچکس را بهنر مندی او نیست سخن

ای فلک رتبه امیری که ایران و جهان — بنهاد نه با هر تو بر تخت کهن

سیستان زهمه اعلای تو فتح نمود — ورنه بار او عقل نرفتی برسن

بخت و اقبال کند سجده بخاک در تو — هم بدانسان که بود سجده شمن را توسن

هر که مدح تو نگوید بعیان و بنهان — از بد دور فلک باد زبانش الکن

مشتری راز قبول تو بود انکه شرافت — شعر هایش بر خلق جهان مستحسن

شعر ابیات گرانمایه و خبر تو — می نداند کس از او بجهان قدر و ثمن

تا شود باغ چو فردوس بهنگام بهار — تا شود کلاه عریان چو در آید بهمن

باد در خت رتو چون فصل بهاران گل سرخ — روی بدخواه زغم زرد چو خیری بچمن

سالها باش در ایوان خداوندی و جاه — دور شو بر سر اعدا ز ازل ... فتن

در آمدن عید صیام و مدح محسن میرزای میرآخور

آمد مه شوال نکو گشت کار اهل — نیکو شود احوال چو آید مه شوال

با زهد و ورع بوده ام اندر مه روزه — اینک بطرب کوشم با شاهد و قوال

ای ترک پریچهر سهی قد سمن بر — امشب صنما روی شبیه موی مشکین خال

شکرانه این عید و رهیدن ز غم روزه — می آر ز ارمی خوش و نیکو بود احوال

سی روز چو لاله نزدم بقدح دست — زاغ صفت ز نحو نقالات و وبال

اکنون چو برفت از بر ما ماه مبارک — در ماه مکرم شده از سعد تو فال

بشتاب و فراز آر ز تاکی مجلس — جامی چو زر از جوهر جان گوهر ستان

تو بکیده شه جام همه پس زم — مدح سر احرار جهان قبله حال

شهزاده ملک محسن امیر آخور سلطان — کافراشته بر اوج سپهر رایت اجلال

از همه چو بر گاه خم شرف علم — بر جمله بود کفی خرد از همه امثال

از دانش

از دانش و بینش همه امیر سلطان — مقبول و پسندیده بکردار و افعال

هر صبح و مسا از بر و شاه عزیز ایرانی — یابند از او موهبت و مکرمت و مال

ای خسرو دریا دل نیک اختر کانی — کز مکرمت تو نور بر و خاطر اهل

کلک تو به مرغ بهشت است به اول — از گوهر ناب و زر و سیم است پر و بال

تا مطبوع این شعر تر از طبع تو بر زد — مطبوع شده اشعار که این بنده ز را سال

گر دو بپرت باید تو آری بچه شیر — مانند که شیر است نبرد و چنگال

معجزه انکه سحر بستی ان گر نیه — در پروی شعر تو ام جادوی محال

چشم تو ز رخسار پر بالا دوش — بر عمر سپیدار بیابان ایر رستاک

تا هست سر سال بحج اول نوروز — تا هست محرم بعرب اول هر سال

هر روز و شب با تابکی و درانش — جناب تو در نعمت و بیخ حال امال

این پاسخ اشعر معزی است کرده — بگذشت مه روزه و آمد مه شوال

گزین کرد از سواران نخبه گرد / همه پولاد درع و جنگ آور

همه با قوی بازو و آهن چنگ / همه با زره و خود و تیغ و خنجر

بگفتا به سهام دلیر و دلیر / بر این شاه جهان خوب چاکر

بود امروز روزی کز شجاعت / گذاری پای بر فرق دو پیکر

سهام الدوله گفتا شاه را / با بشارت ز نقد جان چه بهتر

دگر باره بشد آهو سینه ور را / سوی دشمن شتابان رستم زر

سران و نامداران امرا او را / به لطف حق همه آن کشته یکسر

چو گرد خصم شد از دور پیدا / فرو پوشید روی چرخ اخضر

دلیران شه ایران به جنگ / گشته نعره زد الله اکبر

بنام ایزد برآرند حمله بر خصم / عیان کردند هول روز محشر

برآمد شان ز دین و دو ریمت / سپاه شد از بر گردان صف در

دلا بگرفت آن بد گوهر را / شرار قهر یزدان گرد کر

در آن دریا یکی شد غرقه از بیم / یکی در برکه خون شد شناور

بسخت عجم شد شیر دلیران / گسسته شد ز تن بیخ کفر

از آن دشت و ملک دریا روان شد / ز خون دشمنان دریای دیگر

بدین فتح و ظفر ارشد و مانا / شگفت آید چنان جان پیمبر

الا ای خسرو با دانش و رای / بلند اختر شه فرخنده منظر

ز سرداران ایران خوب گشت زرد / نخواهی چنین فتحی میسر

ز شمشیر و بازو نهفته آب / خدای عرش بخشش نصرتهای بیمر

گرت شیر اجازت از شهنشاه / بخواهی گرد ترکستان مسخر

ز شمشیر تو و همت تمی نیست / چنان ترسد از آن شاهین کبوتر

خرد با دستگاه عقل و فضلت / نخواند کوه و دریا را توانگر

به مدحت بشتری ز آرایش شعری — لطیفه نغز چون دیبای ششتر

همیشه در ثنا و مدحت تو — چو نافه خاطری دارم معطر

بنخت بنده مدحت گستر را — دریغ فتح نو آیین خلعت اندر

الا تا چون بهاران اندر آید — ز لؤلؤ گلبنان گیرند زیور

ترا سر سبز باد و چهره گلگون — رخ بدخواهت از خون معصفر

بهر جایی درصه فتحی خنین کن — خدایت یار و شاهنشاه یاور

تهنیت بهار و تغزل و مدح نواب والا شاهزاده سلیمان میرزا

نوروز فراز آمده با کامروایی — در باغ صبا شد به بر جلوه سرایی

برگ بنفشه همه شب غالیه سایی — در روز بر گل نسیم گیرد نگارایی

بر سبزه زند شبنم رگ خرد بحیرتم — لؤلؤ شهوار ز دریای بهایی

در باغ همه نرگس گل در روی شکفته — یکروی عقیق و دو زنگاری همایی

سپاه

بنهاده در خساره بهم عاشق و معشوق — کو ناز و نیاز و داشته بهر خدایی

یک روز درین فصل بهاران به تماشا — خورشید گسست در دولت داده جوهر نمایی

من باده کنم در لطف و تو گیری در لطف — در وصف خوار از غزلها و چه سرایی

ای چشم مرا باغ جمال تو چراگاه — پیوسته رمان از من بیدل به چه رایی

گر گرد دهم با عشق توام [illegible] — زیرا که خداوند به سر زلف دو تایی

هر لحظه دگر کینه و هر لحظه دگر جور — حاله ای ترک ندانم چه بلایی

من تا به روان با توام ای شوخ جفا جوی — تا با من دلسوخته تو با ملکی بی وفایی

آنجا که روی تا به روان باشم با تو — این نیز تعلق است تا تو بسرایی

نازم بر تو عاشق و راند ز پیکت — صد عهد ببندی و یکی عهد بپایی

دانی ز چه را ز نخوت بشکنی عهد — با به صفا بگیره در [illegible]

پیداوکی باغی دانه نه [illegible] — از موسم [illegible] خنده [illegible]

شهزاده سلیمان شه [illegible] | کز حلم زمینی تو و از علم سمانی
ای یار خداوند معظم که تو هستی | دوران سپهر ملک تا جهانی
نشگفت روانهای وجود خرد و فضل | اندر بر تست آمده بزرگان یکدانی
بی روی در پایه تو جود بزرگان | پیوسته گریزان تو از جور زمانی
چون لب بگشاید به سخن لطف کلامش | نشگفت و هر گوش اسم را شنوانی
ای اصل خرد منبع و وادی در رنگ | کز بخشش و انصاف امید بعوانی
آنجا که کرم با هنر خورشید گر آید | آنجا که ادب پایه تاج [illegible]
تا بعد بزرگی و کیانی تو مانی | در گوهر تو بعد بزرگی و کیانی
زنده است بتو نام پدر تا ابد الدهر | تو گوهر خود لاشد ابد بقایی
از دولت سعید و از بخشش تو | بر شاخ امید همه کس باد صبائی
ای خاطر مداح ملکزاده گاهی | چون مهر و مه از روی دلورز صفائی

الی

آنجا که شهزاده در زی تو فغان | اندر گرو تکبر تو صاحب هوانی
ای آنکه سرانه سخن از جام [illegible] | این خیر خبر نیست درین بحر [illegible]
یکرو به حسن اگر احسان ملک رو | از حیرت و از رشک سراپا نگه [illegible]
ای قبله احرار تا الله بقا | صد سال بدین نعمت و اقبال بمانی
پرورده جود تو بود [illegible] | بر روی برادران جود و عطوفت نشانی
تا ابر بنور روز کند گوهر ثنائی | تا باد بخور داد کند نافه کشانی
نوروز بتو خرم و عید تو همایون | پیوسته بمان با طرب و حکم روانی

غزل دیگر باسم شهزاده سلیمان میرزا

ای حسن و دلربائی فتنه برانگیز | ماه خوبان جهان و آفتاب کوی
در لب آنچون گل سرخ است [illegible] | قامتت چون سرو آزاد است رخ باغ [illegible]
گیت چلیپا فراز همه دلها [illegible] | بنده لعل خداداد فتنه [illegible]

چون بنا کردش لطیف ای نکته‌دان بی‌نظیر — ماه ازو تابنده و تا به بهشت اندر بین

گوی بردی در نکوئی از جنان روی نگار — چون بیارم سجده اندرش ز روی چراغ

شمع ایوان کمال مهر افلاک جلال — این در و خوبی که بود با ماه دل بی‌نقصان

گوهری دارنده بر طبع نکو حسن جبین — زین سبب مجد و دخوانند حسودان در سخن

صف مژگان یار از غمزه را خونریز کی — دشمنان را کور گردان قبر جانه برشکن

مشتری از جان و از دل بنده درگاه اوست — لب بگرو وصف تو نکشوده ای از سر زبان

تخم عشقت مهر از ان در بروج بندگی — کاندرانی در صف خدام دامان زمن

پادشه زاده سلیمان گرد در شاه بیاد — یادگار اندر جهان مانده بعون ذو المنن

تهنیت در تجدید منزل و صحن نو در جناب والا اعتصام میرزا گوید

قصر پسندیده و سرای مؤید — بر شه ما بادا مبارک و موید

زاد سلیمان امیرزاده اعظم — کمترک العرش ملهم است مؤید

عمده شهزادگان که پایه جاهش — فضل و کفایت رسانده بر فرقد

کز صفت خلق او در آب بخوانند — گردد خوشبوی چون گلاب مصعد

روز سخی لیش ابر ریزد لؤلؤ — بهر عطایش ز خاک خیزد عسجد

تخت بلندش چو تخت جم به سپهر — فضل و کمالش گذشته از حد و جد

شاه فریدون نژاد فخر به باله — زین پسر ناموری مخلد مخلد

هر که بهرگاه او شتافت نجد بخت — در همه از زد در رسید بمقصد

والا سلطان حاکم عشق شهنشاه — کز ملک آن در جلال آمده مفرد

تا به هزار بکاکران سماند — دادش اسمی بانگاه مجدد

گرد نیفزان از سپاه خروشان — یکسره خورد و بزرگ آمده در او بود

چند دگر از پریزاد حقه نازش — رتبت اعدا فتند شرار موقد

ای ملک ناموری سپهبد مشرق — زیر رضای تو بود منبر و مسند

باغ مراد از تو تازه گردد و خرم / کاخ سپاه از تو بر سپهر رسیده

دیده که روی تو برخلاف ببیند / باد همیشه ز تیر حادثه آزرده

تو ثمر آن بزرگوار درختی / کو همه روی دشت را بسپرد

لشکر خوارزم شاه واندر تو / داد نهیب ز برق تیغ جهنده

پیکر او را چو خون کشیده بر تن را / هدیه فرستاد سوی شاه شهنشه

نیست عجب گر تو بشکنی صف ترکان / آری از ایشان هزار مرد شکسته

با تو به جنگ اختری و نصرت و اقبال / بسته سپهر و زمانه عهد مؤکد

خواهم اگر من ثنات بنگارم / دفتر مدحت شود هزار مجلد

هر که شود سنگ بداخگی فضلت / بر تن او دست روزگار نه چند

آنچه تو کردی ز بهر لشکر و کشور / ماه و مه جام شه نکند رد

اکنون در این سرای تماشای شاد / با طرب و خرمی و رامش جاوید

جام

جام می لاله گون بگیر و بنوش / از کف سیمین بری شکر لب امرد

حور نژادی که زاده سرو و قمر را / راستی و روشنی ز قامت و از خد

چون لب و دندان او ببیند گوید / سرو شه گوهر نهفته زیر زبرجد

هر دم تا سازد مشام معطر / مشک فشاند ز زلفکان مجعد

هر که رخ و زلف او ببیند گوید / شاخه سنبل ز لاله جسته مسند

چهره او برخلاف گلش کیش / در مه تیر و مه تموز نورد

با صنم انچنین ز جام بلورین / باده همی خور ببوی غالیه و ند

سعد نجوم گرچه فال بدیع مبراهاست / لیک ترا فال اختری بجز اسعد

تا نبود بر مکان کمونه یاقوت / تا نبود گوهری به رنگ زبرجد

باد از خوشی خوبتر همه کارت / شغل عدوت همیشه بدتر از بد

باد دلت شاد و کاخ عیش تو آباد / باش همواره قرین دولت سرمد

تهنیت بهار دیگر بنام امیرزاده

هوا مشکین شد از باد شمالد | فزود از گل گلستان را جمالد
صبا بنگاشت اندر کوه و صحرا | هزاران گونه تصویر مثالد
شاخ گلبنان گلهای رنگین | چو حوران بهشتی در حجالد
بود سجاده بار هر ستاکا | بود پیروزه برگ هر نهالد
پر در سبزه خوش هر تذروا | چو در لاله نو نو هر غزالد
شنو تا چون همی گوید خوانش | که چون بلبل از صد صد سؤالد
خوشا هر عاشق را وصل معشوق | چو بلبل را بود با گل وصالد
خوش بلبل در وصل صد اهل شب | شود انند بر عشاق حالد
سراید هر سحر مرغ بهاری | مدیح شهریار بی همالد
شهنشه زاده واله سلیمان | ملک دیدار و فرخ دل خصالد
خداوندی از فضل و بزرگی | زو نه آزادگان از وی منالد

از

در فتح نواب حسام السلطنه بر کردکی سهام الدوله

گرفت ملک خراسان دگر قوام و قرار | ز فر معدلت عم شاه گیتی دار
حسام سلطنه شهزاده بلند اقبال | که دین و دولت از و یافته قوام و قرار
بزرگ بارخدائی که در همه کشور | چو او سلطان از رای آینه کردار
بلند بختش در حفظ دولت و ملت | همی نماید هر روز گونه گون آثار
به ملک ستانی شود منصور | ز عون ایزد بیچون و طالع بیدار
شکفته دارد پیوسته چهر ملک از فتح | بفر بخت ملک فتحها کند هر روز
تو از حسام شر این فتح گفت مدار | چنان سپه که نه هالک بود بر کرمان
که تازه کرد دارو دین احمد مختار | بلا و فتنه نماند نه رخت بر بستند
رسید موکب او چون بهر خجسته دیار | چو خیره چشم ترکمان بدید در ملک
کشید آتش خشمش بسوی چرخ شرار | ز بیم بالش و شمر زرک بر داری

شکفته باد همه [illegible]

بخواست درد و ... کار

بدید آن سالار سپاه و بهت ادبیرد — بگفت از روی به جا نگیر تهنیتش دار

بداد پاسخ اسپهبدش به طاعت — که ای جهان هنر شهریار شیرشکار

کمر ببسته بپا شد به اطاعت تو — هزار بار نکوتر ازان کمر بار

پس از اجازه امر خدایگان ملوک — بهادری گلان امیر در لشکر سیار

شتاب کرد ز راهی چو کس نرفت — برو بروجرد و در شب ستاره سیار

همی برفت با جناب عم شاه جهان — خجسته طلعت ادبش چو مه که بیگاه تار

سپاه خصم در جایش شد به روز — فراخ دشت برایشان نمود تنگ چو تار

مبارزان قوی پنجه مخالف بند — با خجسته سوی دشمنان بی‌نگار

ز ریح و خنجر و شمشیر آن گونه کرد — ز خون دشمن گهوار ز رنگ گلزار

سپهبد ملک اندر میانه لشکر — بتافت رویش همچون مه دو و چهار

ز لشکر خود و از لشکر مخالف که — بس سوار پیاده بس پیاده سوار

اگر

گرفت و کشت و بغز ملک گشته به — مبارزان همه یک یک چو گرگ آدم خوار

یکی هزار نه و با فتح و جاه و فیروزی — بروز چهارم برگشت رخ چو صبح بهار

نماز برد بر عم شاه و جهت خویش — ثنا که بود سپهبد ز فرخجسته شعار

ستوده خسرو جاگر نواز خصم گداز — بافرش بگشاد لعل گوهر بار

ز بهر دولت اسلام و ثبوتش سلطان — چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

سهام دولت همچون تو تهنیت بادت — در برچنین سپهی میر شیر دل بردار

کرا میسر شد چشم به جای زوی او — زگنج خویش بده خواسته بموج نثار

زگونه گونه عطیت سهام دولت را — رسانده پایه رتبت بگنبد دوار

مظفر الملک خسرو اخسید — ز احتساب ملوک داو افتخار تتار

نشانه ده در همه روی زمین معروف — که او به بنده که تو گفته ای اقرار

ازین ظفر همه جا ولوله است تا خوارزم — ازین خبر همه جا غلغله است تا فرخار

زمین زانکه اکنون ز خضر و شمر دین | بود رنگ طبرخون و گونهٔ گلنار

بمانند هر چند دگر از تمام ترکستان | سوی تو باج فرستند خانیان چار

نه هر ملک چو تو شه بعقد و سلاطین | نه هر سحاب ببارد بر بوستان امطار

همیشه بجهه رکاب ترا همی کوثر | رواق سعادت و مهای در بهمن و بهار

بدین صفت که ترا این همه فتح باده دگر | ز خیب خصم نماند درین جهان دیار

هر آنکه سر ننهد در کمند طاعت تو | بهر کجا که رود هوش دلش گرفتار

همیشه تا بنجوم رخ بهتر ارواح | ستاره تا بنجوم ستاره بر شعله نار

موافقان ترا باد شادی برخ | مخالفان ترا رنج و اندوه تیمار

نگاهکاری و فرماندهی و دادگری | هزار سال بمانی بهر زمان بر قرار

در تهنیت بهار و مدح نواب حشمة الدوله

بهار آمد و آل نغز و دلفریب و دلربا ستی | جهان از خرمی گوئی که فردوس جنانستی

هوا

گلستان را بر فرودین نقش چین گشتی مینو | کنون هنگام می خوردن بطرف گلستانستی

اگرچه در بهاران خوش بود دیدن گلزار | ولی خوشتر ز گلگشت بهاری بوستانستی

نگاهی گاه فات ز نرم روی درخشانستی | ترکی نیکو که قدش چو سرو بوستانستی

نباشد هیچ جا بر غوان و سنبل بویا | ز خطش سنبل باده و چهرش ارغوانستی

گل نسرین در این جا نمی خواهم ز لاله در چشم | نباشد گونه‌اش گل نسرین و خطش ضیمرانستی

خوشم ز آنکه باشم در بهاران کهکشان | ولی چون مهرگان آید غم با مهربانستی

پری رویی بیا از آتش رخساره چون باغ | در آن باغ ار چه بخت دل منهد و با غیبانستی

زبانم سود گرد دیگر ز سخن دور مانی | چو در راز زنی شوی با ... رهانستی

نه شاد از آنکه باشم تر زبان مجلس آرا | ز مدح ... شاهنشه دل من شاد مانستی

شهنشه زاده کو هم حشمة الدوله | خداوندی که اندر ملک ایران دیوانستی

سر افراز کلاه تاج خورشید کاشانه | ... از دستش زرافشان ...

بود از رادمردی هرچه پیش از وی پراکنده
کنون بر پای از وی چون درفش کاویانستی

هر آنکو آمد اندر سایهٔ لطف نفس او را
بسر بر از سعادت چتر و در تن سایبانستی

بزرگی و خداوندی و جاه و حشمت و شوکت
همه در کاخ ایشان مقامستی در ایوانش مکانستی

ثنا و مدحت اولاد او جیحان و تن نزاری
ز مدح آل او تا روز محشر جاودانستی

چو کردی خدمتش همچون غلامی کش زرافشان
چو نقش مهر خیشش همچو ان صدف بر دردانستی

مبارک آل او از خورشید تابنده روانستی
گشاده کف او دریا ببیدا کرانستی

گناه بندگان در پیش عفو او بپذیرفته
امید سائلان نزدیک جودش مهربانستی

الا تا آفتاب جاه او بادا عطا گستر
برار بخشش دل و دست تو چون دریا و کانستی

دل و دست سخاوت بخشش که توان ابر باردریا
از انعام سخا هم به ازین هم به ازانستی

چگونه ابر بخشد مال و مه برخلق شبنم ریزد
و یا دریا چگونه رزق خواران بلانستی

مخالفان باز مانده از بزرگان ز دل گریان
ترا دل در همه کاری موافق با زبانستی

تو بخت بلند و بخت همان جهره
که بخت جهرت و فر تو ز بخت نوجوانستی

بهر جا مه بود تابنده تابد نور اقبالت
بگرما نور مه اقبال و جاهت همعنانستی

بکیفیت مشتری چنان شاعران بدخت
که روی بخشش بخت چون مهتران تا بستانستی

الا تا چون بهارستی که گویی در کرکسها
فرو گسترده مینا و معصفر ریسمانستی

رخ تو سرخ بادا چون گل سوری حرم
که به خوبی تر از رخ در جهان عنبر فشانستی

بهار و عیش و سال و فر تو باد ای خیش
تن آسان زی بهی تا بهرورا به قرانستی

در تهنیت خلعت فرمان حشمة الدوله

فرخنده بود خلعت و منشور تهنیت باد
بر خسرو آفاق که هر سال و هر ماه

خورشید همه محتشمان حشمت دولت
آزاده ملک حمزه بهای عجم شاه

والا ملکی کز هنر و مردی و رادی
فرو داشت ز اقران و ز شاهان ور شاه

این مرتبت و پایه و جاه و در که
تا بنده خدا آیات بر او بر نهد الله

ای کاه سعادت چو پیه ازگهر بار | ای روز شجاعت چو شیر درگاه
ملهم شده از بارخدا خسرو عادل | کاوصف توقف نه که در وهم
بسپرد بتو تا کنی از عدل منظم | ملکی را که بدو یافته به فتنه و شر راه
تا ز آمدنت خلق بگو ... دوران | راه آمد و بیداد شد ...
پای آب و خرابست بر وجود ... | از بسکه کشیده به روی پرده جلال ...
نشکفت بسیار و تو شاه ... | تا وقت بدان را نکنی ...
یا پس تو بدانجا فکند طرفه ... | کانم شود از حادثه چه برده ...
زان پس عوض شاد ... درجود | صاف شود از ...

در تهنیت وزارت قائممقام

گفت ملهم خسرو عادل ... | کی رواج ملت احمد شه با داد و دین
پیشکاری نیک باید تا شود آباد ملک | همچنان کاباد گلشن باغ از فصل فرودین

دولت و ملک ترا هر چه باشد سزا | کاندر کف وزیری نیک رای و راستین
امر یزدان را اطاعت کرد شاه با دو داد | منصب و شغل وزارت بر خداوند امین
صدر اعظم اعتماد الدوله فرمانگذار حلال | آنکه در هر کار شد گره گشای کار دوران معین
باید او را خامه چون اندر بنان ... | نیز او را در بر دلیر ...
بار ... از ... کاه ... | روز بخشش چون برارد ...
سعد اکبر با همایون بخت او دارد قران | با دل دانای او عقد و ... قرین
روی بر هر کار ... | رای او باشد ...
آنچه او ... بخشش ترا | ... دلنشین
خامه مشکین تو هر گشته کار ... | در ...
سایه ... طیب | شادمان ... سازی ...
سالها بنشین تو بر صدر ... شاد | زانکه گرده چرخ بر خدمت ... [illegible]

از تو دارد فخر دیوان وزارت جاودان — هم بدانسان کز سلیمان فخر دارد این نگین

زانکه پیدا کرد دیده وزارت آشکار — هرزه‌ها بی تشنه کند بر گرده‌های آفرین

بشنید از تو آنچه از رستم بهمن اسفندیار — با تو خصمت کرد آنچه در صف میدان کین

در بزرگی و خداوندی ترا آنچه نهاد — زانکه هستی با آب آتش غرور دولت همنشین

چرخ را بر دور گیتی آغاز حدی کهکشان — باش با انجام به هر حدی بهر آرایش

تا بهنگام بهاران بوستان زار [illegible] — دلکش و آراسته گه چو حور [illegible]

بر تو فرخ باد این شغل وزارت در جهان — در بهشت دو جرم و نیمت آید دلنشین

اختر بخت ترا با مشتری باد اتصال — تا طلوع است و غروب ماه و خورشید و پروین

در مدح مشیر وزیر خراسان

ای خجسته مژده کامد رستان بهار — سوی تو با گیهان شوکت و زینت نگار

قطب گردون معالی کعبه اهل کمال — شمع ایوان بزرگی خواجه نیکوشعار

مشیر الملک

مشیرالملک که دانا و فضل و خرد — برتری جست از همه آزادگان روزگار

آنکه از انصاف و مردم داری و نیک اختری — ملک مشرق را چو او نامد وزیر و پیشکار

دشت [illegible] شعله‌اش [illegible] — لشکر یزدان را [illegible]

ای خواهد گرد از حکم و از رای [illegible] — کلک با بار سپید و رنگ با مشک تتار

دیده شاهنشه از آن نظم چراغ اعتماد — زین بزرگان دیگر تهی کی ماند این کار

لاجرم بهر رفاه خلق و صلاح بلاد — داد او را اختیار و داد او را اقتدار

چنبه دیگر از خجسته مقدم والا [illegible] — آن ولایت را کند خرم تر از باغ بهار

گسترانید نور رای خویشتن چون آفتاب — برد ضیع و بر شریف و شیخ و شاب [illegible]

خارهای جور و بدعت برکند از بیخ و بن — سنبل و ریحان و نسترن نشاند جای خار

در گل و خاک بوستان نهالش [illegible] — تا بود دوران [illegible] چمن [illegible]

الحمد [illegible] — [illegible] دین و در گلشن و تاج [illegible]

عزم و حزمت در صفت چون سپهر و زمین | حلم و جمعیت کر خوانی چنانت درکنار

رای او شیر و عزمش کونه کاه بخشش | زایر از بیم هلال زاو ارز از عیار

در همه قرآن مشرقی و صد اهل آن عصر | نیست شاهنشاه را همچون تو یک [illegible]

در رسوم مهتری آموزگارت نیست کس | زانکه شیر برترا روح القدس آموزگار

خواجه کان هند از اهل سپهری فرد | چون تو کوهی از خدا [illegible] بزرگوار

از قبیل مهتران از شغل و از منصب [illegible] | شغل و منصب را از شخص تو دایم افتخار

گر چه برد آسمان بر چشم در اجلال تو | نیست غم زیرا که [illegible] آسمان [illegible]

در پس هر شام دیجور [illegible] صبح سپید | در پس هر رنج [illegible] نهفته است [illegible]

تو عزیز از جانب پروردگار [illegible] | کس عزیز [illegible] بردان [illegible]

دادگر [illegible] دین | داد خواهد عزت و اقبال و عمر بی شمار

آسمان خواهد شکستن [illegible] | [illegible] پس بر گردن فرمانه [illegible]

رای تو چون قاعده است مملکت کاخ منیع | کاخ بی قاعده هرگز نگردد استوار

آفتاب شوکت ایمن را ز بیم کسوف | آسمان حشمت صافیت را ز حزم غبار

[illegible] شکر نعمت دوام [illegible] | [illegible] شکر چون [illegible]

مشتری پیوسته از شکر عطاهای تو | سکه بر لوح مناظر نقش مدح [illegible]

فلک [illegible] طلعت [illegible] | حلقه گوش [illegible]

تا به هر سالی [illegible] | تا [illegible] از شبستان [illegible]

باد پیوسته دل [illegible] | بر تربت [illegible]

در تهنیت مولود [illegible] امیر عزت الدوله [illegible]

ای نگاری کافتاب آید همی [illegible] مشتری | پیش رخسارش [illegible]

تیر [illegible] زهره [illegible] | [illegible] دل [illegible]

گر [illegible] نقش آذری چون [illegible] | [illegible]

تا بعد از آن اندر آمد از در من رو چو گل ... روی همچون ماه بخت قد چو سرو کشمری

گرچه معلوم [illegible] اول از چه بود از آسمان ... چون بدیدم روی او از دیده گریم غم دیری

لب بپای [illegible] درد و گلاب سرشته حال ... شد پدیدار از لباسش بحر عنبری

گفت در وی از [illegible] عزیز دیده ... گفت تابان چون مه هفته ماه رخشان مشتری

گردگار [illegible] ... داد در وی [illegible] فرخنده گوهری

یاد روش جاودان [illegible] ... دیده [illegible] احرار آسمان مهری

کعبه ای [illegible] آزاده علی [illegible] ... آنکه [illegible] شهریار [illegible] برتری

انجمن [illegible] ... بخت او هر روز [illegible] اقبال [illegible]

نام و جاهش در جهان تا بنده [illegible] ... همچو نور مهر تابان از [illegible]

ای [illegible] ... در [illegible] نام آوری

حمله [illegible] ... [illegible] تو [illegible]

آسمان را در [illegible] جهان ... هر که را بگیرد تو با چشم خدای بگذر

مشتری در پی تو مشغول جهان است ... از عطای تو شده مشهور [illegible]

در [illegible] انصاف تو باشد [illegible] روح ... هر زمان جانش [illegible] آید [illegible]

اندر این فصل زمستان از هوای بهار ... عهد تو باید [illegible] ساز [illegible]

گرچه معشوق [illegible] ... لیک شیرینی [illegible] عیش [illegible]

مقدم فرزند بر تو فرخ و فرخنده باد ... جاودان از باغ اقبال [illegible]

در تهنیت مولود امیر [illegible] خان [illegible]

فرخنده باد فرخ روزی که کردگار ... [illegible] جهان [illegible]

امروز آفتاب شریعت طلوع کرد ... روشن ز نور طلعت او گشت روزگار

امروز [illegible] ... امروز [illegible]

امروز کعبه قبله شه [illegible] ... مولود گاه شیر خدا نور کردگار

فرمانده زمین و زمان شاه بت‌شکن | حیدر که عرش و فرش بود در دو دار او

شاهی که زیر طاعت و فرمان حکم اوست | هم چرخ و هم ستاره و هم لیل و هم نهار

بالای عقل و روح مراد او بود مقام | زیرا که عقل و روح مراد او است شکار

فضلش محیط هر دو جهان است لاکلام | تو فضل حیدری ز روی شعر شمار

از چشمه ولای محمد خضر قطره | نوشیده زان سبب که بماند پایدار

از بهر کی حکمت و از بهر کشف سر | جبرئیل پیش آمد روزی هزار بار

افرشته کان عرش همه بندگان او | اندر رکاب عشقش همه روزه در انتظار

نورش نهفته بود و از جلد | گردیده از شعاع تو چهره تو آشکار

مقصود از آفرینش عالم وجود اوست | چونانکه از صدف گهر و از درخت بار

ای شهسوار عرصه امکان که آفتاب | بر آستان جلال تو چاکری زار

خورشید شرع بود نهان در غبار کفر | از آب ذوالفقار تو آتش نشست از غبار

بر هر چه هست و نیست ترا اختیار بود | زان پیش کآفریده شود چرخ و اختیار

اندم که نه خلایق و نه نه فلک بود | در گفتگوی بودی با آفریده گار

بودی تو پیش از آنکه زمین و آسمان بود | هستی و نیست چون تو بود حق بزرگوار

در سال ولادت امیر و در گفته عید | سلطان حق پرست بنیاد غم شهریار

والا حسام سلطنه سلطان مراد زاد | شهزاده مظفر منصور کامکار

جودش همی بحاصر و غایب دهد نصیب | تیغش همی بمشرق و مغرب زند شرار

منت خدای را که بباغ شجر زده | از دین و داد بر جور و ستم که تار و بار

شکر خدای که مقدم او چهره شسته به | بیرون گشته از بن خصمان دین و دیار

الحمد و مژده فرشته خضر | شهزاده مؤید و سلطان نخستیار

هر روزه در رکاب تو از اوج آسمان | پیروزی و سعادت و نصرت شود نثار

یکچند نگذرد که زند پرده‌ای تو | توران شود ز خنجر برانت لاله زار

هر جای سرکشی که ز کلک زمین بود … آید بکام پای تو افتد بزیر بار

هر کس که سر برون نهد از خط حکم تو … نعلش بجایگه ذلت در آتش نهد ادبار

ای آسمان معدلت و از تو ثابت … بر کشت زار مادح خود مشتری ببار

تا نرگس اسیر شود آید چو خرمی … تا تا شکفته شود آید چو نوبهار

مانده است تا همیشه فرخ در دوران هر عهد … پیوسته کامجوی بمانی و پایدار

در تهنیت کمر جواهر و دستخطهای شاه و مدح حیدر

پاداش نصرت از شه پیروز دلاور … اندر سهام دولت و دین شهریار کمر

با دستخط معجزه کلک شهریار … بگذاشته بصفحه تو کو زرنگ تر

اندر کمر نشانده گهرهای شاهوار … در دستخط نبشته حق بایست بشیر

زین دستخط و زین کمر اسپهبد بزرگ … بر اوج آسمان ز مباهات بگذرد

کافی سهام دولت ابد بزرگوار … فرهنگ عز و مجد و شرف کعبه هنر

دلا

در رزم چون برهنه شود تیغش از نیام … افتد بجان دشمن بدخواه شور و شر

از عقل و دانش و هنر خویش در جهان … چون نور آفتاب فلک گشته مشتهر

بنمود چون او کسی را میران مملکت … جوینده رضای شهنشاه دادگر

والا است زد خسرو عادل مقام او … والا بود مقام چو صاحب نهد کمر

صد آفرین نوشته به دو خط شهریار … گر خدمتت شکفته شود چون گل سحر

اینک همای عزت و اقبال و بهم … در فرق تو فرو شده است بال و پر

ای ابروی کشور شرف عزم و حزم … نیکو سیر امیر خردمند نامور

هر چند بر فراز زمین است آسمان … زیر است آسمان ز جلال تو بر زبر

هستند از وجود تو ایمن رعایات … آزادگان ملک ز کوی تو دربدر

سدی بود حمایت تو پیش روی خلق … تا از بلا و شر زمان ناید کسی ضرر

هستی چو اسم سلطنت را بازوی قوی … از بهر دفع دشمن و هنگام نبرد گر

رو برزند ز خاک لاله نعمان در بهاران | بارد ز ابر تیغ تو چون بر زمین مطر

در بوستان دولت تو شاخه نعم | هستی تو خود ز روی حقیقت شاخ شجر

کز حشمت و جلال ترا هست تاج و تخت | از نصرت و فتوح ترا هست برگ و بر

روز نبرد گاه کوه و گاه نهنگ حمله آرد | در دشت ای ستوده دلیر عدو شکر

سیمرغ از آن نیابد برون شدن ز آشیان | گر گرز تو ست کوفته بال و شکسته پر

شیر سپهر اگر ز سنانت حذر کند | منجوق شیر رایت تو کند حذر

همچون زر زیر زرد شود چهره عدو | گر ز آتش عدوی تو کاسته چون زر

بنگر بطالع مشتری اینک که از بهر | آورده در ثنای تو این رشته درر

وقت است آنکه مشتری بدهد بخشش تو | از خلعت و عطیت وار بده زر

تا گاه خوف و گاه رجا هست از قضا | تا گاه نفع و گاه ضرر هست از قدر

زان باد بهره عدویت خوف بی رجا | زین باد قسمت ولیت نفع بی ضرر

فرخنده باد بر تو عطایای شهریار | سیصد هزار روز شادی بر بسر

در تهنیت عید صیام و مدح حسام السلطنه

شب گذشته مه روزه بست رخت سفر | فراز آمد شوال مه بتحیت و فر

برفت روزه ز نزدیک ما بی عجب | در زهد تر زهاد آن چنبر گو کرا ایسکر

مهی خجسته و فرخنده بود ماه صیام | کشاده بود بما از بهشت رضوان در

هر آن گناه که از پیش کرده آمده بتو | بماه روزه ببخشیده ایزد داور

کنون که رفت مه روزه و در آمد عید | گرفت باید شادی و خرمی از سر

بجای نعره و وعظ کنون همی باید | شنید زمزمه رود و چنگ خنیاگر

بجای سبحه شمردن همی باید گشت | بباده که بر لعل یار بوسه شمر

کهی گرفتن از دست دوست جام شراب | کهی سرودن مدح خدایگان بشر

خدایگان خراسان و آسمان جلال | حسام سلطنه شهزاده بلند اختر

جمال دولت سلطان که گوهر پاکش / سرشته طینتش از حلم و علم و فضل و هنر

ز فر دمی و بزرگی و دانش و انصاف / جهانیان عرض آینه‌ها دلیل جو مهر

بخواهی ار نگری در جهان مجسم عقل / ببزم او بشتاب و بشخص او بنگر

نکرده دهر گر با نخست و بالباس بحر / همیشه دارد از حمله‌های رزمت حذر

دهد همیشه بپاداش نعت و مدح و ثنا / سخنوران را تشریف خلعت و بدره زر

بدان صفت که گرفته است پیش تخت بیلک / کمر بخدمت خسرو نبسته رستم زر

نشان ناوک پران او چشم قضا / نیام تیغ سرافشان او دهان قدر

ز بیم تیغش بر خویشتن کند نوحه / هر آهنی که کنند به نکال او مغفر

ایا بکوی سلامت عنایت تو دلیل / ایا بسوی سعادت رضای تو رهبر

کنار و معبر بحر محیط هست پدید / ولیک بحر عطایای تو است بی معبر

نماند از چو کف کف بلاد تو معطی / نماند حور چو انصاف تو شد داور

دهم بمدح و ثنای تو شتری شب و روز / بطرزهای نکو زیب نامه و دفتر

ندانم ار چه بمدحت سرائی تا آیی / چو من همای پی از مردم جهان بگسر

کنند دعوی قوت بیانش هر یک / ای بحوالت خود سلا حکیم دانشور

چو رو نهند بمیدان شاعری فرخ / نبرد من بشناسند پای خویش از سر

ز فر تربیت تو است آنکه بر نبودم / ز راه دانش گوی سخنوری بگسیر

همیشه تا که شود تیرمه چو زر گلزار / همیشه تا که ز نیسان ببارد ابر گهر

خجسته باد ترا طاعت و روزه رمضان / بخور ز عمر بهی و شهاب و کار برآی

در تهنیت مراجعت شاهزاده حسام از سفر

چرا نشاط کند خاک ده زبان / چرا نه فرق ز فخر کیوان

که با سعادت و اقبال و خرمی ز سفر / رسید موکب والای عمر شاه جهان

حسام سلطنت شهرزاده بلند اقبال / که بست فتح و ظفر با رکاب او همه‌جا

بجز دولت دین و کار ایزد کوش | که خوی خصم ترا ننگ سازد از جدا ز دل

وزان پس بداندیش و بدخواه و کج نظر زاده | که در اطاعت تو بسته آسمان میان

دگر ماه دیگر خواهی ببینی چو خورشید | ز هر که بنده فلک گوید از خط [illegible]

هر آنچه خدمت گوی [illegible] | به نیک بختی باد اش [illegible]

تو شایسته تو در حقیقت [illegible] | در هر که [illegible]

همیشه سبز شود باغ تا وقت بهار | همواره زرد شود شاخ تا بفصل خزان

عدو دیگر و مخالف [illegible] | دو چشم [illegible] و مظفر باش و حکم ران

بمدح تو شده اشعار شیرین [illegible] | ازو [illegible] چشمه حیوان

در شکرانه صحت و مدح شاهزاده حسام السلطنه

کنم کنم چو دگر [illegible] شکر کردگار جهان | چراغ [illegible] قمر فخر کیوان

که [illegible] بدیدم [illegible] | نشسته خسرو کشورگشای در ایوان

حسام السلطنه

حسام سلطنه سلطان محمد کشورگشا | بزرگ [illegible] اعظم خراسان

ازو رسید خرم بستان عدل [illegible] | [illegible] محکم ایوان عقل [illegible]

ز حسن خدمت [illegible] اسلام | اگر بخواهم یک شمه آوردم بیان

بمیع [illegible] حدیث اسکندر | دگر [illegible]

ز بهر امنیت ملک و شاد [illegible] خلق | برای تقویت دین و [illegible]

نمود [illegible] سفری کرد شهر [illegible] | بعون [illegible] اول [illegible]

ز بهر آنکه [illegible] | نهاد پای [illegible]

[illegible] | دران سفر [illegible]

چو با سعادت [illegible] مقصد [illegible] | رسید بادل [illegible] خرم و خندان

[illegible] | [illegible] دهول [illegible]

ز جایگاه [illegible] | کنار [illegible] خوشتر ز چشمه حیوان

سپاه را ز پی لاله نهد سامان بخت — نواخت غنچه و برگ از خسان دامان
همه بجان و دل خویش بهر طاعت او — زند بهر نگر از بلا چه کی دامان
دلاوران شکفتی ز شیر خورده شتند — بلا چشیده اند با شیر از پستان
چو از عزیمت خسرو خبر بهر رسید — فتاد در همه دیم لرزه در دل ارکان
هزار نامه نوشتند و عهدها بستند — ز بی‌چونی اندر طریقه طغیان
ز بهر پیشکش غم شاه آورده — ز اسب و برده فراوان ز گنج و دیوان
و زان زمان شه غازی نماند بیچه روز — بفر شاه جهان و عنایت یزدان
هر آنکه بود ستمکش از و بهره اصناف — هر آنکه بود ستمکاره بخت و دوران
گرفت عهد ز ترکان کز پس آن بزنند — قدم کجا نه اندیشه در عصیان
بروز دیگر بهر حصار ران سرخس — ابر بهر طاعت بودند جمله شتابان
نهاد تو شه روانه چهار صد بر بهونان — اگر چه اسم جان گشته بود قربان

چنین

چنین عطا و چنین بنده پروری هرگز — بعهد خویش نکرده حاتم قاآن
سوی سفر حکومت نخر بی برگشت — نهاد روی چو مهر فلک بسوی کمان
شب دیاهانت و بار داده فرش به — به پیر و برنا سیم و جواهر الوان
مظفرا ملکا شهریار دادگرا — که محکم از تو بود ثبت ورای سلطان
ضیاء رای تو چون آنکه نور با خورشید — سخا بطبع تو چون آنکه لطف با باران
بحق سپه‌کشی و دادگستری‌های تو — چو شیر بی چنگال و چو تیر بی پیکان
ز عقد و دانش و ارادت بگنجد تو — بیافریده خدا از جهان هزاران
ازین سفر که تو کردی ره را حق خلق — دگر نماند آشوب و فتنه در ایران
چنان ز بیم تو بگریخته خیل عدو — که خیل جادو از چوب موسی عمران
ز بی‌نهایتی جود دراخت تو — ز مشتری به اطلعی المحوات روان
همیشه تا که با عز و جاه و دولت و فر — ترا سعادت واجب دور که باب و عنان

تغزل گریز باسم نواب والا اعتضاد السلطنه علیقلی میرزا

تنم فکنده غمم در تب و در عذاب الیم / نموده هجرش بر جان من جهان چو جحیم

شده است تیغ نگاه دو نرگس او تشنه / جدا از آن لب چون شهد و شکر و تسنیم

شگفت نیست گران تر ز خاک گردد ار وفا / ز بیوفائی این قوم راه رسم قدیم

کناره کرد ز من آن نگار و زین حسرت / تهی چو دیده ملاحت گشته از دُر یتیم

ز بس سرشک فراوان ز دیده ریزم روز / شبان و روزان بر جان خویش دارم بیم

سلیم مار گزیده بود بلفظ عرب / تنم ز کژدم زلفین اوست همچو سلیم

ز عافیت شده ام دور تا که از بر آن / دلم چو طره او نیز شکسته است و دو نیم

اگر سلامت و نعمت طلب کنی از ایزد / بگوی مدح و ثنای خدایگان کریم

ستوده عم شه دادگر وزیر علوم / ز علم و دانش بر درگه وی مقیم

سپهر مجد ملک اعتضاد خسرو راد / که هست شهره بجود و سخا بهفت اقلیم

[illegible]

ز خلق نیک و ز لطف بیکرانه او / دم مشک و غالیه را روح پرور است نسیم

محیط بخشش و جود است روز و شب کف او / سخا و جود ما را داد کان و بحر تعلیم

ستوده خسرو نیک اختر ای که ترا / بخسروان جهان در هنر بود تقدیم

هر آنکه مدح نگوید ترا بطوع و رضا / بنزد اهل خرد باشدش گناه عظیم

چرا که قدر سخندان تو دانی و بس همه / عطیت تو قرین ساخته بناز و نعیم

چه اهل جود ز بخت و چه زاهدان ز گناه / دلت همیشه بود در ره افضال و نعیم

کدام مجلس ارباب علم و فضل و هنر / که نام تو نبرندی بحرمت و تعظیم

ز دانش و خرد و بینش و سخاوت و جود / ستوده نام تو مشهور شد بهفت اقلیم

از آن بسوی تو شتابد فزون تر از طاوس / در دربار تو باشند شاعران ندیم

تو دارای ملک سلاطین و مدح گستر تو / نیاز من بر تو نزد خردمندان لئیم

همیشه تا که بزرگان خبر دهند همی / ز معجزات مسیح و ز معجزات کلیم

سلامت تن و اقبال و عز و جاه تو باد — درست شخص تو در جور دیده حق و کریم

در تهنیت عید مولود حضرت بقعه کبری سلام الله علیها و مدح مهد علیا

روزی خجسته و عیدی بزرگوار — ما را آمده ز خلد چو از آسمان نگار

عیدیست با شکوه‌تر از روی حور عین — روزیست در بسیطه عقد روزگار

روزی عزیز گشته و از دار دادگر — عیدی پدید ساخته نام شهریار

روزی که زاد دختر خیر البشر درو — از پای تا بسر همه تأیید کردگار

دارد به قدر بها شرف این روز نور — از مقدم ولادت خیر النسا شب و چهار

خاتون حشر خیر نسا بضعه رسول — ام الائمه نور خدا شفیع و غفار

زهرای ازهرا که بفردوس از ازل — روح القدس کمینه گرش خضر افتخار

در رتبه بر ز مریم و حوا هزار است — چون گل که بهتر است ز گلهای هزار

مشتق ز نام بار خدایست نام او — کرده است نور خویش ز نور الهی نثار

اسم او از عمران

اندر سرای عصمت آن بانوی بهشت — رضوان نهد چو حاجب در حجره پرده دار

پیمانه شفاعت او روز رستخیز — کش ما سوی جنت فردوس نیست بار

اندر بقیع گرد و غبار حریم او — خوشتر ز مشک چین نهد نافه تتار

هر بامداد و شام با عطر نفوذ حور — رضوان برد به تحفه سوی خلد آن غبار

بهر موالیان و معادی بروز حشر — مهرش ولیست خیر و بغضش کلید نار

افزون ز وزن کوه و دریاست پیدا خویش — اوصاف او خرد نتواند و هم شمار

عید ولادتش ز خلد تحفه بود — چون نور آفتاب فروزان شب تار

کرد احترام این شرفه عید خجسته را — بانوی عهد و بخت نیکیش نگار

آزاده مهد علیا بانوی محترم — فرزانه شیر کبری خاتون کامکار

نام ... بر فلک بر خشم و جلال — هر روز است نور گستر شهر و دیار

ای نقش جامه تو نه از لولو ... — ای نقطه دایره تو چون مدار ستاره دار

از پاکی عقیدت داری گوهر شریف
این عید در زمانه ز تو ماند یادگار

با این چنین عقیدت و با این نجیب بخت
همواره شاد مانده بمانی و پایدار

امروز بهر تهنیت عید آمدند
شهزادگان عهد و وزیران نامدار

در چاکری تو همه یکتا و یکدله
از فر تو است با همه اقبال و بختیار

اندر مدیح و شاهی جشن تو شهریار
بسر خواند این قصیده شیرین چو شکروار

از کوه تا برآید یاقوت قیمتی
از ابر تا ببارد درهای آبدار

روشن بروی شاه جهان باد چشم تو
پیوسته عز و دولت و اقبال و بختیار

تغزل در آمدن خزان و مدح جناب جلالتمآب نظام الملک

نوشین دهان تو بر است مرا شمع و دلستان
کاید همی ز شکفته رخ او گلستان

رخسار او گل است و بناگوش او سمن
زلفش بنفشه تر و خطش چو ضیمران

وصف بهار باغ پر از سبزه و گل است
رخساره است پر گل و پر سبزه در چمن

اکرده

اکرده غارت گل و دی خیمه‌ها زدست
تاراج باغ را سپه آورد مهرگان

زان پیشتر که پیر شود طبع روزگار
ای سرو ده که طبع کند تازه و جوان

پژمرده گشته و خیری همه چمن
زین پیش داشت گر همه بی برگ و بی امان

مرغان خوش سرود شده از چمن نفور
زاغان بباغ و راغ گرفتند آشیان

شد باد سرد چون دم عشاق در چمن
شد آب سخت چون دل خوبان در این زمان

گر بوستان ز باد خزان زرد شد رواست
پیوسته سبز باد رخ روی جهان

بنیاد مجد و اصل بزرگی نظام ملک
فرزند صدر اعظم شاهنشه جهان

آزاده طبعش چون آسمان بلند
فرزانه در خرد چو گهر بیکران

دارد به رای صفت ابر بهار
در مرتبت نظیر ندارد به همگنان

آموزگار رسم وزارت بود جهانش
عاجز شوند در صفت او نکته‌دان

آنجا که لطف باید و بخشش کند
عفوش نشان دهد ز ارزاق مهرگان

در دانش و کفایت و انصاف و مردمی | پیرایهٔ خرد بود و مایهٔ امان

پر نور چشم صدر معظم ز روی اوست | آن نور برقرار همی باد جاودان

ای روز مهر تو دل احباب در نشاط | ای گاه قهر تو تن بدخواه ناتوان

با همت خطیر تو ماهانه همی‌بند | با حشمت رفیع تو با جاه بیکران

آهسته‌ای تو کس نتواند شود بلند | بر آسمان کسی نتوان شد بنردبان

بر آسمان همیشه بود چهره‌ها کرت | بر جایگاه دولت نشود چهره آسمان

بر عقل و دانشت همه دم آفرین کنند | هر آفریده در جهان بهر ستایشت زبان

نشگفت ز آبیاری کلکت اگر بود | گلزار ملک شاه جهان خرم و جوان

مرغی است او که در دو شه ور گشته بهم | چون سوی صحن نامه کرایه ز آشیان

پنهان بهر صفیرش دری است شاهوار | پیدا ز هر صریرش گنجی است شایگان

کاخ خداییگان تا همواره مشتری | سعد آورد ز بهر بدیخواه تو ارمغان

لله

تقصیر کرده‌ام بمدیح تو پیش از این | زین پس کنم تلافی تقصیر بیکران

تا دشت لاله رنگ شود فصل نوبهار | خوناکه باغ فصل خزان از نهیب بهمن

بادا رخ محب تو همرنگ لاله سرخ | روی عدوت زرد چو فصل خزان زمان

عید خجسته بر تو همایون و سعد باد | با فرخی چشم و با خرمی [illegible] جان

در ابتدای فصل بهار و مدح شاهزاده حشمته الدوله

نوبهار آمد آراسته از نقش و نگار | خوش بود جشن و طرب خاصه در ایام بهار

آمد آن فصل که عاشق شود از شوق نزار | ما نگاری خوش و دلخواه کنیم در گلزار

نقش‌ها [illegible] در نهان دارد صبا در دل خاک | ابر بهمن چه پدیدار [illegible] صد رنگ و نگار

هر کجا پای نهی هست زمین لاله‌ستان | هر کجا چشم نهی هست چمن سبزی زار

لاله بشکفته ز نهیب ابر پر از لؤلؤ تر | سبزه بالا برآمد از لب آن کشت گذار

هر صبح مرغ چمن [illegible] گشته | بانگ ابر [illegible] شود موسیقار

دست بر دست بهم عاشق و معشوق چمنه ... صبحدم زیر درخت گل بی رخ و گلزار

با که معشوق به عاشق دهد از بهر مزه ... بهر بوسه از آن لعل لب شکربار

ای پری چهره نگاری که ز هجران بر بخت ... نیست بر عاشق بیچاره دگر صبر و قرار

چند خواهی که تنم از فرقت [illegible] ... چند باشم ز غمت خسته دل و زار و نزار

زود باز آی که باد تو در این فصل بهار ... روی آریم به باغ گل و سبزه و گلزار

خجسته الدوله بهین عم شاهنشاه ... [illegible] نجو قبله ای سخن و تاج تتار

زان هنرها که نمود او که [illegible] و هنرو ... نیاید صفتش در قلم و در گفتار

دیگران سال ز هنرها [illegible] ... [illegible] اوراق بانواع هنر دل گذارد

خط نگارد خوش و دلخواه بهار آن رقم ... [illegible] ز نکو [illegible] او خیره بماند نظار

ایلگز ادا آزاده [illegible] سیف خنک ... ای دلیران شجاعی تو دارد [illegible] قرار

نیست روزی که پی رفقه زر و ردن نسیم ... سوی درگه تو باز [illegible] زوار

[illegible]

دشمن بت یک باز دو باسم ترا ... [illegible] برداری ز سر هر دم نه چو دمار

مشتری وار زبان گفته ثنا خوان تو ... در همه سال و مه و روز و شب و لیل و نهار

تا در آید چو بهاران و بخندد گلشن ... ناله زار کشد از دل عندلیب هزار

باد خندان لب جانانه تو چون گل بهار ... روز و شب پیشه [illegible] خفت [illegible]

در شکایت از روزگار و مدح امیرزاده سلیمان میرزا

یار خسته جان سرگردان ... جورها کرده گشته گردان

خفته کهنه قدم ز بار الم ... دل ز تفته ز آتش هجران

روزگارم نمود بخت و غم ... تیره چون شام و تلخ چون هجران

نیست یکروز کز سر یک شهر ... همچو دریا نکرده دم دامان

نیست یک شب که بهر آسایش ... دیده ام سالها رسد سرگان

همه رنج از آن نمود ازینه ... گردش روزگار دیگر سان

شبی ازین شبهای دلکش نغز | داشت قیمت نبرد پر جولان
مشتری فهم و سعادت سار | بود با اخترم همیشه قران
حال کز خواجه کان عصر | نه عنایت بود نه آب و نه نان
راست گویی بکوکب بختم | شده توام نحوست کیوان
تا بخندید سپهر کژرفتار | باشم از گردش تو پای تا تن
اشتکی زانه میدانی | کیستم چیستم مرحیران
سال و ماه صبح و شام لیل و نهار | یاد خسرو فلک و دربان
زاده زادشاه فریدون | دادگستر [illegible] سلطان
ملک عادل سلیمان جاه | در حقیقت خدایگان جهان
آنکه یزدان ز عقل و فضل و خرد | برتری دادش از همه اقران
سعدهای نجوم را بفلک | هست با اخترش همیشه قران

کرده

کرده با بخت او قضا بیعت | بسته با امر او قدر پیمان
نامه عز و جاه و شوکت را | هست فرخنده نام او عنوان
مهر و لطفش بسان آب حیات | قهر و کینش چو شعله نیران
دست او چیست ابر گوهربار | طبع او چیست مهر نورافشان
[illegible] و فضل [illegible] | در زمستان و در بهاران
هست در چار فصل دست و دلش | سیم و زر بر جهانیان ریزان
ایزد از بهر جود و بخشش او | پرورد زر و سیم در دل کان
ای ضمیر تو فضل را معیار | ای ذکای تو عقل را میزان
همه الهام ایزدی باشد | هرچه ز اخلاق تو دهد برهان
مهر تو بر موافقان رحمت | قهر تو بر منافقان طوفان
تو سرشته ز دانش و هنری | دیگران از چهار آخشیجان

باشی تا پایه جلالت تو | بر نهد تخت بر سر کیوان
شهره تا همچو پدر نگردد | نزد احرار دور و درگه سلطان
مشتری را که مدح گستر تو است | سر ز خجالت باوج چرخ رسان
خاطرش را بخلعت زر و سیم | از همه درد دور کن و غم برهان
تا پدید آید از خزان و بهار | که زمستان و گاه تابستان
عمر تو خالی از خزان بادا | دولتت شاد و خرم و خندان
در جهان تندرست باد دلشاد | صد هزاران هزار سال بمان

تغزل که به اسم شاهزاده محسن میرزا در امر حرز

مرا بتی شکرین لعل و مشکبار بود | که پیش ماه رخش مهر شرمسار بود
نه پیش لعلش یاقوت را بود قیمت | نه مشک را بر خطش اعتبار بود
هزار جان شکر دارم ای نگار [illegible] | بابت شکرین خنده آن نگار بود

ز تیر غمزه کند صد هزار دل مجروح | هزار جان ز غم فرقتش فگار بود
نه همچو قد خوشش سروی رسته در گلشن | نه همچو روی خوشش ماه تابدار بود
همیشه سرو صفت اندر کنار جو دارد | هزار کس را کاندر بر آن نگار بود
نگار تیز کند چشم آهوانه او | اگر ز نصیحه که خسروش گذار بود
امیر خورشاه جهان ملک بخش | که بی تکلف بخت و خرد منهد بختیار بود
امیرزاده با دانش و هنر گلا | ثنای او سبب عز و افتخار بود
ز روی عقل سپهری است طبع روشن او | که گرد شمس و قمر دانش مدار بود
ز هفت کشور بگذشته صیت دانش او | بهفت کردون بر یک عطاش بار بود
ز راد لیای وزر شهریار دور کار | کسی چو او نه خود بود و نه بود یار بود
ز جود و طبع او انجمن سر جدای [illegible] | ز راه چو آیینه بی عیب دیدار بود
تشخص او ت[illegible] جلال او | بقامت دگران [illegible] شعار بود

ستوده خصلت و دارا نژاد و نیک زاد | جز او که در همه گیتی بزرگوار نبود

ابا مقدم شهزادگان به جود و سخا | که بنده پروریت در جهان شعار نبود

سپهر اگرچه نظر با کسی نکرد مطیع | با مهر تو همه روزه در انتظار نبود

بر آستان تو هر روز بهر ابنای ز | سعادت از فلک مشتری نثار نبود

سخن ز مردم دانشور ایکه گوید به | در آگهیش به زبان کلک ابدار نبود

بنای دانش و فضل و کمال و عقل و وجود | کنون ز رای منیر تو استوار نبود

که را تو نزد ملک رتبت افزاید | همیشه در نظر کردگار بر بهار نبود

برای روشن و طبع تو صد هزار احسنت | که روز جود و سخا آفتاب وار نبود

ز خلق و لفظ تو همواره بزم محتشمان | سماء کان ضرر از بهار نبود

حسود تو ز پی حسد انچنان دیده رفت | به ناچشیده در حق حصار نبود

همیشه تا سر زلفین مشکبوی بتان | گهی برازگره و گاه تابدار نبود

گره ز کار حسودت گشوده می نشود | همیشه جایگهش بر فراز دار نبود

در تهنیت ورود نواب دارالاحکام السلطنه بمملکت لارجان

منت ایزد کامدی سوی خراسان ای ملک | مشکلات خلق را بنمودی آسان ای ملک

این همان شهر است کز شمشیر تو آرام یافت | از بلا و فتنه و آشوب و طغیان ای ملک

این همان شهر است کز انصاف و عدلت بیشتر | بد چو گلزار بهشت و باغ رضوان ای ملک

این همان شهر است کاندر فتح وی افراشتی | رایت عز و شرف بر اوج کیوان ای ملک

تا نهادی روی از این مملکت سوی عراق | دست ظلم بدسگالش کرد ویران ای ملک

بسکه نالیدند خلقش روز و شب از درد هجر | پیش درگاه خداوند جهانبان ای ملک

بار دیگر بهر پاس بندگان با فرخی | ز خراسانت روان فرمود یزدان ای ملک

تو توانی چاره کرد از ستم زاله گوه | چاره فرعونیان موسی بن عمران ای ملک

در غبار موکبت پنهان که گوید کردگار | نور دیدار و خواص آب حیوان ای ملک

نگذرد چندی که از عون خدای جهان | شهر ترکستان کنی چون ملک ری ای ملک
دیر بر نایید که شیر رایت پیروزت | بر کند گرگ ستم را چنگ و دندان ای ملک
زین سپس از ترکمان را تیغ تو خواهد نهد | از تن ترکان [illegible] بکوه و دشت مهمان ای ملک
نصرت و فتح و ظفر بسته اند با رایت [illegible] | با سر شمشیر خونریز تو پیمان ای ملک
تیغ پیوسته منصور و مظفر در نبرد | زانکه داری پاس ملک و دین و ایمان ای ملک
شیر را مانی گرفته اژدهائی در یمین | روی چون آری [illegible] به میدان ای ملک
بو الفتوحت در عرب خوانند بر تخت شاه | در عجم [illegible] حسام شاه ایران ای ملک
هم رواج ملت و هم پایه دولتی | هم به خدمت کامکاری [illegible] سلطان ای ملک
دانش و تدبیر و عقل آورده با عون اله | زیر حکمت [illegible] آسمان ای ملک
چون تن بیجان بد این ملک از [illegible] علم | آمد از عدلت دگر بارش [illegible] جان ای ملک
بخت [illegible] | تا قیامت طالع [illegible] ای ملک

بار

بصبر گفتم روزی علاج عشق کنم | ولی چه چاره که کس را ز عشق نیست گذر
محقق است مرا در عشق شدید عذاب | [illegible] مرا در صبر فرج مضمر
ولی محال بود صبر عاشق مهجور | که هر زمان زندش عشق بر دو جهان آذر
گهی بعاشقی و گه بصبر خوش باشم | عجب همی گذرد عمر من چو کودک [illegible]
بسوی عشق حقیقی شده است راهنمای | خرد کلام تولای حیدر صفدر
ولی حق اسد الله که ز بخت خدای | [illegible]
چو در ولایت حیدر گرفت عهد میان | [illegible] خدای جهان [illegible]
مقرر است [illegible] اوست اینکه ز بخت | [illegible] تاج [illegible]
نگردد هر که قبول ولایتش جاوید | [illegible]
[illegible] | همان غبار [illegible]
[illegible] | [illegible]

نه گر ولادت شیر خدا بکعبه بدی — بنا نکردی اگر خلیل پیغمبر

غلام اوئی آنکه باشدش ز رسول — اگر محبی آسوده باش در محشر

ایا وصی رسول و ولی بار خدای — قسیم جنت و نیران امام جن و بشر

توئی که خوانده ولیت خدای در تنزیل — توئی که خوانده وصیت رسول بر منبر

بود طفیل وجود تو جمله موجودات — کسی که منکر این معنی بود کافر

چه ذات پاک که مظهر خدا که بود — ز بهر مدح تو الکن زبان دانشور

بیافت رتبه ازان روی جبرئیل امین — که خاک گرد پای ترا کشید با شهپر

به پیش دیده حق بین و عالم تحقیق — جهان نبود عرض و ذات پاک تو جوهر

فروغ مقدم تو گشت دین احمد — بسود رایت اسلام بر ثریا سر

پی ولادت تو جشن کرده شاه جهان — نشسته بر زبر تخت همچو اسکندر

به پیش تاجش گردنده آفتاب منیر — به پیش تختش صف بسته اولیا کشور

همه

همیشه تا که به بنیان دوار صدف دُرد — همیشه تا که بود بحر زور بار دُرر

بتخت شاهی بادا چو آفتاب منیر — رسیده دولتش تا بدامن محشر

در تعریف بستان مجلس شاه و مدحت شراب

وای زین روزگار حیله شعار — داد ازین آسمان بدکردار

زیر شهد خوشش هزار گونه شرنگ — زیر هر نوگلش هزاران خار

سال و مه این سپهر ورنگ باز — [illegible]

چیست وانه سال بر سرش — [illegible]

هیچکه خاطری نبود خشنود — از غم و گفته هاش بی بیمار

نزد آزادگان و محتشمان — مهر او نبود روز و شب مقدار

[illegible] — [illegible]

نمیدانم چه اختر بد بود — [illegible]



بزم عشقی که بود همچو بهشت — شد بچشمم بسان دوزخ تار

بامدادان چه گشت دانستم — که چه از جان من کشید دمار

اول روزه آخر شعبان — منزلی با مخالف و اغیار

آب آتش نهاد خاک براه — که ازو در جهد بدید و شرار

سه شبان روز غرقه می‌بایست — که نه ایمنی بسر از دستار

پس از آن مجلس خوش و دلکش — نغمه نه له بسیج و ناله تار

عقل بیچاره چون توانستی — کند کر درین مقام قرار

باده زان رو حرام شد که نبود — هیچکس را بباد سر بیکار

سخن گفت الحکیم دانشمند — که برو باد رحمت دادار

باده اندک غذای روح افزاست — مرد بسیار خوار از روح خوار

خوار گشتم همی بدیده خلق — وای من وای مرد باده گسار

نادر

هم و می زین سپس معاذ الله — گر بود از کف بت فرخار

هر که مغفور خواست عقل شریف — شود البته بنده قهار

نیست جز توبه چاره دیگر — تا برآید دم دل از تیمار

نه عجب توبه گر زهر گنه — گشته پشیمان گنه یکبار

کردگار از کرده تا که گذشت — صد هزاران هزار استغفار

دل رنجیده احباب را — شادمان کن بحق هشت و چهار

ای طبیب هنرور کامل — الحکیم سخنور هشیار

ای بهر درد گشته راحت جان — از دم روح بخش لؤلؤ بار

ای دل روشن تو گنج علوم — ای ضمیر تو معدن اسرار

ای ملکزاده ستوده خصال — ای امیدگاه همه احرار

ای با خلق نیک و طبع بلند — آبروی نژاد و تاج تبار

ای ستوده محمد محمود / ای ستوده محمد مختار

سر و جان هر یکی کاهو زر / بخت شرمنده ام از آن کردار

آنکه شب از فرط باده بیخودی / شتری را فکنده ام در کار

شده تا نیم جان بچه شتر لنگی / در بیابان بریده از غم خار

نه همین من خطا نموده ستم / همچو من در جهان بود بسیار

یارب از جرم من تو درگذری / حرمت آن دوری یا هشت و چهار

در صفت بچه کرد شتربار و مدح امیرزاده سلطان میرزا

من امروز دیدم در آب جو کوثر / مهی گشته مانند ماهی شناور

تنش همچو بلور چون در لطافت / سر خار خورشتر از بیش شتر

در آب شیر از پی صید مردم / معلق زنان از هوا چون کبوتر

گهی مشتری جو گهی شیشتر زنج / گهی مهربان و گهی کینه گستر

سیه زلف او بر سر آب کوثر / شده تخته در آینه مشک اذفر

همی خورد غوطه دمادم بطی آب / بجستی و چون دید کان شوخ دلبر

سرینش خلاف میان بود فربه / میانش خلاف سرین بود لاغر

ز نرمی و پاکی و نغز و سپیدی / سرینش بچشم من آمد چو مرمر

تو گفتی سر انگشت آن تخته رنگین / ز خون دل عاشقان گشت احمر

چو رفتار آن شوخ طناز دیدم / روانم برفت از تن و هوش از سر

بدو گفتم ای شاه شکرین لب / برآنم چو تو بت نیارد سپهر

ز نسل کدامی تو و چه شهری / بدین دلربایی و جعد معنبر

بغمزه دو لب برگشود آن پری رخ / فرو ریخت در پاسخ از لعل شکر

بگفتا ز خیل کرمانشهانم / پدر ایل گوران و شیبان نژاد

اگرچه بهرام گور از خدنگش / درید همچو شیبانی از عشق تیر

نه چون روی تو باغ های بهشت | نه چون قد تو باغ سرو کشمیر
بگفتم تو ای از لب شکری بلا | سه بوسه فروشی بیک بدره زر
بگفتا که به زر دهم بوسه لیکن | مرا حاجتی هست بپذیر و بگذر
برای تو خواهم ز راه زر ما نه | شوم چاکر خسرو نیک اختر
ملکزاده داد گستر سلطان | فریدون سیر شاه بالوکس در فر
بلند اختری کز شهنشه بزاد او | کسی شبه وی نیست در اصل و گوهر
جوانبخت و دانا و با عقل و دانش | ستوده بود بر در او هر چار جوهر
زهی خامه او که اعجاز هر دم | بکاغذ فرو ساز در قسم مشک و عنبر
همان نکته کز خامه او برآید | بلطفت بود بهتر از لولو تر
خدای از سر شتری کم بسازد | نکو سایه آن پسندیده گوهر
الا تا بود لاله اندر گلستان | بگلزارها چون رخ دلبر احمر

هم

همیشه رخش سرخ بادا چو لاله | زند روی اعداش با زعفران بر

قصیده فریده در تهنیت خلعت و تهنیت عید مولود حضرت پادشاه مرحوم شاهزاده عماد الدوله

درین سه سال از بهر گشت اسلام | دو عید آمده هر یک باحترام تمام
یکی ز خلعت شهنشه بلند اقبال | دگر ز مولد مسعود بهترین ایام
زنهار گاه شه این عید آمده است امروز | ز خلد فرد اعید دگر رسید بنام
نثار کرد بدین عید مشتری سپهر | سعادت و شرف و ایمنی و نظام
کند نثار طبقهای نور روح الامین | ز بی چو فرد ابر عید مصطفی اتمام
بلی بپذیره عید محمد مختار | که عاجزند بلند صفات وی اوهام
شود ز بدر شریف شاه حسن نخود | خدایگان بلند اختر نکو فرجام
عطارد است و دین آسمان به فضل و هنر | امام بار خدایان و آفتاب کرام
موفقی است رغم و در خرم و دانش وی | گرفت فتنه رخواسته ملک اسلام

چو بامداد شنید این مبارکباد جلال | بآستانه برش نصرت و ظفر اسلام
همه ولایت کرمانشهان ز معدلتش | شده است خجلت فردوس و رشک دار السلام
ایا بحشمت برتر بسی ز اقران | ز حیدری و دانش و فهم و درایت اعلام
نبوده است و نباشد کسی چو تو بجهان | مطیع امر شهنشاه در همه ایام
بزیر پای تو زین روی توسن افلاک | همیشه بود بفرمان و هست دایم رام
نصیب تست ز کردگار سعادت هر کس | چنانکه بهر مخالف نحوست بهرام
چگونه گوید مدح تو شاعری ز لهجه | تنش ز رنج سفر خسته گشت و الآلام
همیشه گردون تابع است مر ترا انجم | همیشه انجم تابع است مایه احکام
شنیده‌ام که بر صدر خسروی بنشست | نگاهبانی در بخت مملکت بکرام
تو با مبارک و فرخنده باد خلقت شاه | زمانه بنده و اختر رهی و بخت غلام

در تهنیت عیش و توصیف مجلس گوید

ایوان

ایوان از شوکت جاه تو اندر | خیره و در جشن وزیر از زر اندر
جشنی آراسته بنگر تو در آن شهر | ز نظاره او خیره شده ای نظر
جشنگاهی همه گلزار فردوس دارد زیب | نغز عیشی همه زو فردوس فزون دارد فر
شادی در آتش آراسته و جشن آرای | هر یکی از دگری نغز و خوش و نیکوتر
در سرا آنکه نخستین بنهاد آذر | طرفه تختی همه بنهاد پایه‌اش از لؤلؤ و گوهر
اندر آن شهره سرا شهری در جشن و طرب | پیر صد ساله و اطفال فرو هشته بیر
زیر تخت از رقص اندر زر پا تا ابر | همه مانند طاوس ابرش شاه پر
گرد تخت از بر هم خرم و خوش آراسته | همه را رنگ بنفشه و رخ چون زر
بر طرفه سرا ساز نکو مجلس خاص | طرفه کاخی همه زر خوش بخورتی زر
اندر آن کاخ بزرگان در شاه جهان | خرم و شاد نشسته بر یکدیگر
مطربان ملکانه همه در وجد و سماع | هر یکی با دیگری با کمال گشته سمر

یکطرف محتشمان گوش به آواز سماع — یکطرف خرم و خوش نعره زنان خنیاگر

گشته تابنده به بلبل شو و صوت غراب — این شگفتی است که هر کس نخواهد باور

لعبتان دیدم طنازوران کاخ بلند — که به پیش رخشان خیره شده عقل ز فکر

گاه تابنده به مانند تذروان تجر — گاه تابنده تر از کبک بهاری به کمر

گاه تابیدن دیبا زبرشان بهر ادای — کبک شان مادر چون رقص و طاوس بدر

روشنائی فلک شد و بهرش ز زمین — روشنی سوی فلک بر شده زین جشن اندر

ز آتش بر شده و روی مجلس جشنش — شب تو گوئی که در جهان بخور گردد به بکر

تا به شه شد بهر زر و تنش تو گوئی که کمان — به سپهر گوشه برافروخته بی پی اوزر

نه غلطان گفتم لالان به دو جشن شده است — به وزیر الوزراء اختر ز اوج بر

توزدی فسند خداوند جان فرخ حال — آن پسندیده تا خلق و تاف ... و

خواست تا جشن آورد بر خلق عنان — ملک غازی سلطان عدل گستر

داد از خلق خجسته نور به کاخ دلبری — آفرین باد بر آن خسرو پاکیزه سیر

نبود کاین نظر شاه جهاندار بدرد — کرد اکنون نظر بنده و کاهی بنگر

ای سپهر شرف و ترتیب و کوکب و جاه — ای خداوند که تو منظر صاحب محضر

آسمان با نظرت نوبت خود خاک — بحر از کف بخشنده تو گم از شرم

از پیراهش فرزندان ای مجلس شد — فلک مشتری و زهره و حور شده و قمر

صد دی سال فزون ز رخ فرخ نیز آن — سالها باشی و فرزندان خوش کن تازه ببر

نو نهال شد از باغ فرخ که رسته — ای خداوندی شان برگ بود اش بر

نور از او که زهره دی از جهت شان — ای چون مشتری و ماه فروزان سحر

تا تو و زرد گل چون زر ریاکان باد — تا تو سرخ و دفن چون تیر آید اوزر

زرد باد گل رخ بدخواه تو مانند زر — رخ احباب تو مانند گل تازه و تر

باد جشن پیران ز تو همایون سعید — بخورد از ات و اقبال او ... بر

و در جواب سروشا و مدح نواب والا اعتضاد السلطنه

ای گرد ماه روشنت از مشک دایره — خورشید با رخ تو بمانند شب پره

پیوسته سروهای چمان پیش قامتت — خوبان به پیش روی تو زشتند یکسره

زان قد دلستان و رخ [illegible] دلفریب — سروی میان گلشن و حوری به نظاره

مانند قد و روی تو شاید نکو بان — سرو و مه سرو و ماه ز بهر طعن و مسخره

چون خضر زندگانی جاوید باید آنکه — با چون تو لعبتی بود او را معاشره

هر چند پر خطر بود راه عشق لیک — جز طریق عشق تو بس نیست چاره

افکنده چینی غمزه تو عشاق تیر — چون نافه که دام خال مرا در مجمره

گردد در دام دام گریبان من رها — بینم اگر عنایتی از شهر سره

شهزاده اعتضاد ستوده صفات — کز فضل و دانش است ز احرار نادره

ممدوح ما ذوالشعرای بزرگوار — آنکو به دست اهل سخن زر [illegible]

ماوی

ماوای هر آنکه نزد خرد بخت [illegible] — افتاد گفتنی که کان بخشش شده

ای آنکه بهر خدمت تو هر صباح و شام — ما لای خواجگان جهان [illegible]

عمت تمام واصف بزرگ کفت کرم — اندر ستایش تو چه حاجت به شماره

خواهم ار [illegible] شاعران [illegible] — اینک کنم ز تو تقاضا نداکره

گفتی که قبله [illegible] علم و فضل — هستی و نیست با تو کسی را کناره

[illegible] ز گفته های بزرگان [illegible] — این خوش سخن [illegible]

[illegible] — [illegible] مسخره

زیرا که [illegible] شود [illegible] — ناید نگار غیر [illegible]

یاری چنین پسندی اگر [illegible] — پیوسته [illegible]

ای [illegible] ملکزاده اعتضاد — برگوی تا که [illegible]

باد [illegible] — تا در جهان غزال [illegible]

در تهنیت جشن عمارت

این شاهی و جشن طرب و عیش مهنا | پیوسته خدا دارد بر میر مهیا

در زاده وزیر دوران خواجه کافی | کآورد همه وقت بجز عیش مهیا

نکو چو بکف خامه مشکین رقم آورد | خامه فکند از کف خود تیر بجوزا

از بهر پی گفته که جشن بهاوند | گر چرخ سه در زهره اش آید بتماشا

بزمی که ز فردوس فزون دارد زیور | جشنی که چو بستان ارم نغز و دلارا

مالکان و زیران بنشسته بمجلس | میران و بزرگان خردمند و دانا

یکسو ببخشند نغمات خوش مطرب | برخسته دلان روح جوان بخش انفاس مسیحا

یکسوی دگر نغمه نوشان بهر سمند | از ناله بربط شده کالیوه و شیدا

آن نغمه طرب لیلی بر از ناله مجنون | این یک قدح افزای تر از جلوه سلمی

بزم دگری ساخته اندر طرف باغ | از بهر دل محتشمان خرم و زیبا

شهزاده‌ها ترادان و امیران و وزیران | بنشسته همه با دل بخشنده چو دریا

الحق

الحق که چنین جشن و چنین بزم نوائین | نشنیده کسی تا ابد انشنود اصلا

جشنی که درو نعمت بسیار ز روز فزون‌تر | گسترده شود خوان نعم بهر ... ولا

اندر خور کس نیست بجز میر معظم | آن در همه اخلاق ز اقران شده یکتا

در شهر کسی نیست که یکدم بنماید | از دولتی او بهر خلق تبرا

هرگز بزبانش نگذشته بدی خلق | یارب چه ضمیر است خلیق پاک و مصفا

از مردمی اوست تفاخر همه وقت | ابنای زمان را همه چه پیر و چه برنا

نگذشته در ایران چنین مرد | مادیده کسی از گهر آدم و حوا

ای مصدر هر خیر بأخلاق و بالطاف | ای کعبه احرار توئی ملجا و مأوا

دارا صفت رحم و مردی و رادی و دیگر | مردم همه یکسوی سپیده تو تنها

کلک تو کلید در خیر و دروازی | گر چرخ فرستاده بر ت زهره زهرا

در تهنیت شتری از طبع گهربار | بر رشته کشیده است چنین لؤلؤ لالا

الهی تو نه کی چامه شیوا نسزد گفت ‏/ از مهر تو شد چامه اندک گلشن شیوا

تا باد خزان چون بجهد بر طرف باغ ‏/ سرمایه نوروز برد جمله یغما

یغما زده اعدای تو بادا ز حوادث ‏/ احباب تو در ایمنی و عشرت ز بلایا

دور از تو و فرزند تو دارد غم و اندوه ‏/ دادار خداوند تبارک و تعالی

در تهنیت عید مولود صدیقه طاهره و مدح مهد علیا

خجسته بود عید خاتون محشر ‏/ به بانوی روشن دل پاک اختر

سر بانوان جهان مهد علیا ‏/ که شاه جهان راست فرخنده مادر

بود سلطنت همچو دریا و در وی ‏/ صدف مادر و شهنشاه گوهر

ز پاک اعتقادی و نیکو سرشتی ‏/ ز روشن ضمیری و رای منور

به دنیا همش عز و دولت مهیا ‏/ به عقبی همش جاه و رتبت میسر

نکو رسم نیکو که گیتی نهاده ‏/ که پاینده ماند همی تا به محشر

سزد جشن

سزد جشن مولود خیر النسا را ‏/ که در درگهش جبرئیل است چاکر

پدیدار گشت از ورودش دو ثانی ‏/ بعیش و طرب ساخت اندر آن شهر

نهفته بدین عید از چشم مردم ‏/ چو در تیره شب نور خورشید خاور

ازین بانوی پاک دین آشکار ‏/ ز این عید هر سال در خلق یکسر

بود جشن هر عید یکروز و دارد ‏/ درین عید سالی دو روزش مکرر

بروز نخست از عطایش گدایان ‏/ همه شاد گردند از خلعت و زر

بروز دوم بانوان جهان را ‏/ تفقد کند بانوی بنده پرور

شتابند روز سیم سوی جشنش ‏/ ملکزادگان و امیران کشور

همه با خداوندی و جاه و تمکین ‏/ بنیرو توانا و دانش توانگر

بروز دگر شاعران را فرستد ‏/ پی مدح گفتن بسی خلعت و زر

الا ای بگنج خرد در یکتا ‏/ الا ای بگنج شرف مهر انور

بیا تا دهمش این جشن و عید نو این — ز بهر از دولت نو دهر پیر

خداوند دانش چنین گفت با ما — که هستند فال و قضا هر دو همبر

بود مشتری را همه فال فرخ — بمدح تو فرخنده ترکش اندر

در صد سال خواهم شب و روز باشد — سرایم مدحت به تحریر و شکر

الا تا شود تیغ رنگین به بستان — الا تا شود شاخ زرین بار آور

رخ نیکخواه تو چون گلبن بستان — تن بدسگال تو چون نار آذر

تو باد فرخنده و سعد و خرم — بهر ساله این عید زهرای اطهر

در تهنیت ورود سالار حجه از مکه معظمه

در شیشه باد زلف خم اندر خم تو تا — آمد بوی وثاق فراز آن سر دلربا

با قامتی کشیده تر از سرو کاشمر — با طلعتی منور و به چون مه سما

گفتی نگار بچه حور بهشت است — رضوان بسوی ما بفرستاده بر بلا

تو ای

چون از در آمد آنمه نخشب بیرون زاد — گفت ای نکبت بخت و انده ده مستبد

اینک رسید موکب اقبال و خرمی — آمد جهان مواهب از مکه و منا

فرمان روای شرع پیمبر دریافته است — با فر علم و فضل از او رونق و بها

سیر فرشته خوی فلک رتبه کز ازل — بعد تحقیق مهتر و میر و مقتدا

منت خدای را که دگر باره خلق را — در دیده خاک مقدم او گشت توتیا

سوی حرم فاضل خدا داده هم الهی — با صدق روی کرد و چو مردان پارسا

چون زد قدم به وادی بیت الحرام با ادب — میراث و آب زمزم آن مجد او صفا

بوسید با ادب حجر الاسود آنگاه که — زادگان کعبه گفتند ای حجی ورد جهان

برد از عقیده خوش پاکیزه ای سفر — مانند خضر زلال از چشمه بقا

ای سایه جلال تو بلند از سپهر — ای چتر تو فراشته با عرش کبریا

در اصل و گوهر و شرف و دانش و هنر — در خلق مانده است کسی چون تو رهنما

دیده‌ای از تو هست در نظر این داد و دهش
ستاره بنده‌ی تو ز پرتو و نیکوتر از ذکا

هم از زبان کلک تو هم مشکلات شرع حل
هم از بیان حجت تو هم حاجتی روا

بی گفتن مسائلش و پادیدن رسوخت
اندر بیان و دیده بکم شهر و بکشا

خیزد ز ضمیر پاک تو در دانش علوم
بر سر غیب هیچ دلی نیست آشنا

از طبع تو هست گشته بهر همه آب
از روی نوال چشمه‌ی خورشید را نقاب

شد کلک در کف تو چه خنده در دو ریز خوب
یا چون عصا که در کف موسی شد اژدها

در حکمهای نافذ دو امر و نهی تو
نتوان کسی سرآید این چون و این چرا

ملهم شود ضمیر تو ز اسرار علم دین
از گرد کار عرش بهر صبح و هر مسا

دیبا کلک تو چو خضر بجان رساند
اینک بجوی تو جان گرامی نکشت

ز طبع مشتری به ثنای تو ابرار
آری ز خویشتن نخود کوه را صدا

در غیبت و حضور ثناگستر توام
بنز ضمیر پاک تو بر دعوی گوا

نظم بدیع تو است چه شیرین‌تر از ...
شرم ثنای تو است چه نیکوتر از ...

در مانده‌ی حوادث دهرم و هیچ ...
در بخشش تو رحمت و از جود تو شفا

ناگاه آمده است در آفاق له نشاط
ناگاه راحت است در ایام که عنا

حفظ تو باد راحت بی رنج و بی ملال
حفظ حسود تو الم و محنت و بلا

در تهنیت ورود و متولی شدن نواب والا جاه سیف الدوله [illegible]

لطف نهان خویشتن امروز کردگار
با چاکران خسرو دین کرد آشکار

اینک همای خرمی از فرخ پر و بال
امروز نخل خرمی آورد برگ و بار

در قبه‌های پیش کم بگذشت بال زمان
فرخنده تا ز نده است از این روز روزگار

گردون کعبه نیست ولی درگه تهش
برتر ز کعبه است ز ترتیب اعتبار

کان خانه است ساخته خضر خلیل
این روضه است خاصه نور کردگار

امروز بهر خدمت این روضه شاد کام
آمد ز نو شاه دنی بزرگوار

بنیاد مکرمت عضد الملک کآسمان | دارد به بندهٔ کیش همه ساله افتخار

فرخ نیاکه هست دلش منبع سخا | نیک اختری که هست تنش معدن وقار

ممتاز شد از همه آزادگان عصر | در عقل و در کفایت و در فضل بی‌شمار

اینک بچشم خدمت این آسمان زند | بر اوج ماه خرگه فرهنگ و اقتدار

هستند بهر طاعت و فرمان او بهر که | تایید در یمینش و توفیق در یسار

دولت شکفته گشته و عشرت خزانشده | زین موهبت که گشته بود شاد کامگار

ای آفریده از خرد و شرم و راستی | بر شیوه‌ای تو نظر آفریدگار

در انتظار مقدم تو بود تولیت | منت خدای را که چه پاسود انتظار

برازوی خویش چو در شخص نور بسته | یارب همیشه از روش باد در کنار

خدام آستان شد از فر خدمت | خرم شدند و سالکان هم خورند یکبار

بهر تو مستحق چنین شغل باد شاه | زین روی بهر تولیت کرد اختیار

تا رخنه‌های بدعت از تیغ برکنی | سنبل فروش باز و درو کس نگار خار

گنجینه نگذرد در شود ز اهتمام تو | آباد این ولایت و آنگه این دیار

نیکی بجا گذاری در شاه هر زمانی | تا آنکه نام نیک گذاری بیادگار

ابر بهار در قدم تو باغ و راغ | امروز گو حزن درو کار نثار

از بهر شادی دل و آسایش است | شد باغ پر بدایع و شد باغ پر نگار

آورده مشتری زبرای نشاط | اشعار دلپذیر تر از زر ناب دار

تا با سهای نبود ماه چارده | تا با گیاه نبود سرو جویبار

شادایت باد و خرمی و حشمت و شرف | سایش جاودانه بدین شغل برقرار

طرف حریم خسرو دین خجسته باد | سایه شهنشهان دین و خداوند هر دیار

در تهنیت نصب آقا میرزا محمد رئیس از قبل کمیل الملک ابدا ...

درین خجسته و عالی سرای دیوان | ... بگذشته برفت ... گران

سعادت و شرف و ایمنی فراز آمد | زهی قدوم وزیران خردوران
سرای دولت و اجلال خواستش زمان | که از جلالت او رفعتی شده بنیان
مبارک آمد ازین مجلس بهشت مثال | که محفل نعم است و مقام امن و امان
ز بهر فخر سزد اندرین همایون کاخ | شوند مشتری و ماه حاجب و دربان
سه کامگار وزیر و چهار رکن ابرار | که با سخاوت مغنند و نعمت و احسان
نشسته‌اند بهم با دو صد وفا و وفاق | نکو رفیق و انسان و خاطر شادان
یکی وزیر علوم اعتضاد عم ملک | که زینت شه و نظم سپه دلیر ایران
دگر وزیر دول خواجه بهای توانا | خدایگان سپهر برین بلند ارکان
دگر سپهر جلال و فرید دهر الملک | که چون عصای کلیم است کلک او ثعبان
یکی بنام نکو شکار رفعت اقلیم | دگر بکامه نظام انتظام دیوان
رسوم دیگر سردار ملک امیر بزرگ | نشسته با شه امیر ستوده در ایوان

بشکر نعمت شاهنشه جهان مشغول | دران بساط ز نیمه فریضه یزدان
ز عطاشان بسیاری و ز هر اندک | ز دودمان ز شوار های گنج آن
نگاه بخشش ریزد ز دست آن ازدم | چنانکه باران و ز ماه ازدی
بغیر خدمتشان فضل در جهان قصی | بغیر خدمتشان بود در زمانه زیان
خوش آنکه پیک بشارت رسد بدین مجلس | که آمد از ره آیینک سپهبد کرمان
که ارمغان کند اندر قدوم این وزرا | هزار گنج زر و سیم و گوهر و مرجان
گر او بگرمان باشند زهی دولت | بجای اوست خداوند فری فرمان
محیط دانش و آزاد کی یگانه کس | بری گذشته باخلاق از همه اقران
محمد آنکه بود از خرد شناور | چو نام نیکش ز بهر دهان
زهی بنام تو معمور کعبه دولت | زهی بصدر تو منسوب فیصله ایمان
کفایت تو خود ز ابر دریای | سخاوت تو ابر کند مکان

از آن زمان که بر تر مشتری سپس آورد
که صبح مراد از این شب جهان

به بزم من سر جوم چنین قصیده نغز
سلالت سخنم است شاه و برهان

همیشه تا که خبر است اندرین عالم
ز جود و بخشش بحر و حضور کان

بساط خوان تو گسترده باد بر همه خلق
در آن بساط بزرگان نشسته سر دیوان

حسود تو شب و روز باد دل غمگین
محب تو به دل خرم و ز خنده دهان

تغزل معشوق در مدح جناب نظام الملک دام حشمته

ای قد چون سرو نشسته بر چمن سیم خدام
بر گل کشیده رو بر نسرین دارد از خط دام

زلف تو بر روی تو چون نقطه بر جیم خال
روی تو در زلف تو چون ماه بادا از ظلام

تا بدیدم جعد چون جیم تو شد قدم چو جیم
تا بدیدم زلف چون لام تو شد پشتم چو لام

بنده تنها شد مشتری بر روی تو خوبان نیز
کافتاب و مشتری روی ترا باشد غلام

گر ببیند ماه چهره زلفین تو اسیر
حاشش لله گر شود بر روی عذرا مستهام

ماه ان

عاشقان دیوانه زنجیر زلفین تواند
من اگر دیوانه گشتم نیست چندان ملام

سر کشیده سرو را مانند بالای تو
من فرو زان سر کشیده سرو تو باده مدام

سر بسر ای هوای تو بدل آویخته
چون سخن آمیخته با طبع خوش سید کلام

صاحب کافی نظام الملک تاج خواجگی
دین یزدان را نصیر و ملک سلطان را قوام

چون دل دریا کشش باشد ز دریا مطلعم فر
چون کف رادش نبارد در چه نیسان غمام

فخر دوران جهان است و سر آزادگان
مایه عدل است و انصاف و خورشید کرام

گر ببیند دلاور صورت آسمان افضال تو
هر چه کوشی من ندانم این کدام است آن کدام

بر نشیند چون بابران در ارادت باید داد
هم از آن جلال و سروری کنند بر وی سلام

راحت و آرام در ایامش ندارد هیچ وقت
روز و شب در طاعت شاه جهان دارد مقام

ای ... تصحیح ...
هیچ صحبتی نیست غیر از خدای ... بادم

الحمد لله کرام در خلاصه آزادگان
مستفق یا ... او ... م

خورشید

گر نه این مخزن که خورشید عیانش فتح | کی بود لایق ترا اندر جهان نقش مقام
خشم تو بر آفتاب بیحد چون شب | اینه انداز و نکو فال رخش از زمین بر روزن بام
آن گهر کز طبع تو زاید برآید از صدف | آن گهر کز کلک تو خیزد نخیزد از جهان
خواجه را فرزند باید چون تو با عقل درود | آری آری رستم دستان شود فرزند سام
ز ارگفت بعد ما در سخاوت بی نظیر | در خرد بنهی برادر که در عالم بنهی تمام
تا بود بر چرخ دوار و تا بود در باغ گل | تا بود در رزم تیغ و تا بود در بزم جام
ماه رخش بر آسمان در تیر و کیوان باد | سرو بالان در بوستان بعمر زخ خرام
فتح و فرخنده باد این تو این عید عزیز | صد چنین عید دگر بینی کامجوی شاد کام

تغزل و مدح صدر اعظم میرزا آقاخان

در بر فرخ چو آفتاب منیر | آمد آن شمع نیکوان شبگیر
کرده بر لاله از بنفشه نگار | برده بالای سرو ماه منیر

برکشیده

برکشیده ز لاجورد خطی | گرد رخسار آن ز مشک عبیر
گرد از آن زلفکان غالیه بار | گوی زر پر ز بوی مشک و عبیر
پای تا سر لطیف بود چنان | که تو گفتی سرشته از می و شیر
کس ندیده کمان ز قیر و قمر | داشت بر ماه دو کمان از قیر
چشم مستش از آن دو طره چه کار | بر دل عاشق از شبه زد تیر
در خم آن دو جعد پر ز گره | دل خلق کشیده در زنجیر
راست گفتی دو تا کمان دکمه | کرده روی آن پسر دو نخچیر
با ما بیعت سه گان بسته | کمر تنگ بهر خدمت میر
صدر اعظم خدایگان امم | خواجه کافی رزوده ضمیر
راد نصر الله آفتاب جلال | صاحب کافی حلیم و بصیر
آسمان بزرگواری و مجد | ما در او یافت مردمی توقیر

جسم ملت ز رای او قوی — چشم دولت بروی او قریر

هر که با خرز مدح او باشد — زهر ازها و ثبات چرخ اثیر

قلم اندر بنان فرخ او — هست گونی تیر تقدیر

فتنه از گوشه جهان برخاست — تا شود بر بلاد ایران چیر

خواجه تدبیر خویش روان — از پی دفع فتنه بی تاخیر

رفت و پیروز گشت و باز آمد — صد هزاران آفرین بدان تدبیر

او بتنها نمود کاری که کند — آنچه شاهان کنند با شمشیر

ای بفرق بزرگواری تاج — بر سپهر جلال بدر منیر

هیچ دولت نداشت چون تو عمید — هیچ سلطان نداشت چون تو وزیر

در خردمندی و کفایت و رای — نیست در جهان عدیل و نظیر

حشمت تو عطای یزدانست — حاسد سفله کور غصه بمیر

هر که در دل خلاف تو ورزد — واجب آید برو عذاب سعیر

آنکه در راه عشق نگردد خلاف — دهیش عز و پایگاه خطیر

پیش دست و دل تو گاه سخا — ابر بی مایه است و بحر فقیر

مشتری سالها بمدحت تو — شعر گشته بطعم شکر شیر

تا نباشد لئیم همچو کریم — تا نباشد قلیل همچو کثیر

بر بساط وزارت سلطان — سالها کام از زمانه بگیر

بگذران عمر در خوشی — صد هزاران هزار عید غدیر

در تهنیت فصل ربیع و مدح امیرزاده سیال میرزا

اندر آمد بهار جان پرور — همچو رخسار دلکش دلبر

طرف بستان و باغ را آراست — طرفه چون کارخانه آزر

باد ساید عبیر در هامون — ابر بارد به بوستان گوهر

باغ مانند مجلس بستان | مرغ در وی لبان را شکر

بخط و جعد لعبتان مانند | برگ ریحان و شاخ سیسنبر

گل شاداب چو رخ ماه | روی شسته بچشمه کوثر

مرغ هر شب چرا که مستی | گر نه بیهوده گل ببوی ساغر

راست گوئی ز بلبلان خوانند | مدح شهزاده بلند اختر

پیر عشم شهریار جهان | ملک با ذل سلیمانی فر

دادگستر امیرزاده راد | که بود زنده مانده نام پدر

عم سلطان حسام سلطنت را | سوی او دید همیشه نظر

زانکه مانده است یادگار پدرش | از فریدون شه آیین ستوده پدر

دل عم ملک قوی است برد | چون دل زال زر برستم زر

هر سگالان دیگر خواهان | مهر او آب و قهر او آذر

خامه او بپا بگاه قضا | نامه او بجا بگاه قدر

خصلت او نکوترین خصال | سیر او نکوترین سیر

بد چشم او بر شجر فرد خواهند | لؤلؤ آید برون ز شاخ شجر

ای سرشته ز مردمی و وقار | آفریده ز علم و فضل و هنر

هر که مانند تو نماید خوش | جایگاهش سقر است و عبر

گرچه شد بر زنگ مشک وی | نه همچو مشک ناگستر

شد در باب فضل و دانش را | روز تا شب همه که تو مفخر

مشتری ساش از ستایش تو | طبع انسان لطیف و جان پرور

سر او سا تو بر فلک بردی | از فراوان عطا و خلعت و زر

تا پس از بهمن آید اسفندار | پس خورداد آماه شهریور

شاد و خرم نشین و کامران | مای ودای تو به زیکد نگر

عید نوروز بر تو فرخ باد … بخور از … جوانی بر

در تهنیت خلعت عیدانه میرزای ابرزادی

خلعت عم شهنشاه جهان باد بر آن … باد فرخنده بشهزاده باشد و تحسین

منبع جود و سخا کان کرم عبدالله … سرافراز به پر عم ملک ناصر الدین

پدر او داد ملک حمزه میرزا صف جنگ … خلعتی طرفه و پیراسته از زر ثمین

در حرب … اهل هنر و محتشمان … تهنیت گویند او را زین روز ثمین

تربت و جام باو داد که از داد بسی … سازد آباد ز حقش و خرد و رای رزین

ای ملکزاده نیک اختر پاکیزه سیر … که بود خوی تو پاکیزه و گفتار متین

ای سپهر شهزاده همال تو … بهنر … این سخن در بر ارباب خرد باد یقین

زانکه … که پرواز بگیرد … … پرش کرکس هر گز نبود … شاهین

هر گرایکه … در خدمت تو … … در همه حال بود … الغین

تو از آن پایه انصاف برازنده زال … درخشنده ترا نور بر او رنگ جبین

ز آب و طینت … سرشته همه مردم تو … عقیق … باش خرم و سرشته نه ز … طین

ایزد پاک چنین خواست بر اراده … … جام و تربت بشود خوشتر از خلد برین

هر خرابه که در آن ملک پدید آرد کس … شود آباد چو باغ ارم و فروردین

… چون زخرد مندی تو … … همه گویند کفایت … چنین

عدل با خلق جهان … را … داد و عدل است گوارنده از … معین

پس از این … … هر … کار … شهباز و بسینی

… و ضعیف … … همه گویند دعا … زبان … و زمین

… خلق و بقا … … رنج مردم … جان …

… مقدم تو چون … … کوی … ادب …

… اکنون در تهنیت خلعت تو … شعر … آورد … و دلکش و نغز و …

باشد تا که دران مملکت بود به | شعرها بهر تو نغز بستم نیکوتر از من

با دو رایحه چه بهاران زدم باد صبا | بشکفد لاله و ورد بر گلستان ز سمن

با دخنه ان لب تو چون گل سوری بهار | خرم و خوش دمحب تو دو شب غلمان

سوی ایوان حکومت خویش و خرم کام | سالها از بر او رنگ بزرگی بنشین

تغزل در صفت معشوق و مدح امیرزاده محسن میرزا ابن بحوز

لب چو لعل ترا دیده ام عقیق یمن | عقیق بار از آن رو شده است دیده من

عقیق دیده من رنگ برده از مرجان | عقیق لعل تو یاقوت را شکسته ثمن

همی نشینی پیش زمان نشاط | همی خرامی پیش جهان جهان بچمن

دو طره تو بدان چهره شکفته تو | یکی حجاب گل است و یکی نقاب سمن

بدان دو چهره تو صد هزار گونه نگار | بدان دو طره تو صد هزار گونه شکن

مقام کرده بزلفت شکنج و پیچ و گره | وطن گرفته بچشمت بلا و مکر و فتن

ترا بو

ترا بود درین گرد آفتاب از مشک | ز سیم ساده یکی چاه از زنخ و ذقن

کنم رخت لاله مانند با گل سوری | اگر کند گل سوری ز غالیه جوشن

به پیچ چنبر زلف تو هیچ نماند | کمند و سلسله و درع و صولجان و رسن

همیشه طبع مرا هم بود هوای دو چیز | صفات روی نگار و ثنای میر زمن

امیر خورشاه جهان ملک محسن | که هست منبع دانش محقق و احسان

ستوده بار خدایی که هست بهر در روز | خجسته درگه او اهل فضل را مسکن

نزد شاه جهان پایگاه اوست فزون | ز جمله محتشمان و ز مهتران کهن

شناخته خویش اندر جهان فرشته خو | چو یار کرد در ایزد ز درگهش بوطن

به پیش نور ضمیر وی آفتاب منیر | چو پرتوی است در ذره نجابه از روزن

همیشه بزمش چون گلشن است آراسته | بود چو نوگل شکفته اندر آن گلشن

دلش نگیرد یک لحظه در جهان آرام | اگر نباشدش ارباب فضل پیرامن

خدای فضل و هنر در ازل ز روی وداد / ملک به طفلی آمد چون لسان بلبن

پیاده تیش گر شاخ رز نهد دهقان / ازو بروید غیر از عقیق و مرجان

فرشته خو ملکا ای که نام نامی تو / بغیر خود نخرد این زمانه توسن

فلک به رای تو مقرون ز دل و جان / کمند حکم ترا بر نهاد در گردن

چو خلقت تو به بوی تعلق کرد نشاط / چو دشمن تو به بوی آفریده گشت چمن

به مدیح تو آراست نشتری شعری / ز اندیشش گهر و لولو خوشاب ثمن

همیشه تا که چکد ژاله ز ابر آذاری / همیشه تا که دهد لاله بر تلال و دمن

تو شاد باش به نیک اختری و بهروزی / موالیان به نشاط و مخالفان بحزن

در تهنیت بهار و مدح امیرزاده والاتبار سلیمان میرزا

ز باغ خلد در آمد بهار جان پرور / بهشت وار بیاراست گلستان یکسر

درست گوئی رضوان به نظاره خلق / گشاده جنت فردوس را بیکسر در

کنون

کنون چو مجلس آزادگان کند گلشن / خروش و نغمه بلبل چو بزم خنیاگر

نظر بلاله شکفته کنی دمی در باغ / اگر نجوئی بر لاله بشکری ساغر

شکسته گشت معطر ز طبله عطار / گسسته گشت مگر سلک رشته گوهر

سمن شکفته و گل تازه و جهان خرم / بباره و ابر بهاری بباغ لولوتر

درست گوئی باد بهار عاریه کرد / خوشی ز خوی ملکزاده ستوده سیر

امیرزاده سلیمان بن فرخنده شه / بر آفریده خدایش ز حلم و فضل و هنر

نهاده بخشش بر فرق آفتاب قدم / کشیده غرش جیشش ز بحر و بر

چو بر گشاید لب از پی سخن گفتن / شوند اهل سخن از زبان او مضطر

چو خامه گیرد اندر بنان خود گوئی / باوج تیر فلک را ز روی مهر نظر

فرشته خو ملکا خسروا خداوندا / ز اوج چرخ برین است جاه تو برتر

بجاه خویش ببال و ببخشش خود ناز / از آنکه شاهی و فضل و هنر ترا لشکر

میان کنگره تنها دکان همای تو نیست | بزرگوار پسر از بزرگوار پدر
چگونه مشتری اندر شمار تو کو شد | ز اسب طبع وی اندر سعادت ابتر
همیشه تا که به نیسان در از صدف بارد | مدام تا که بتشرین ز رز ببارد زر
تو خجسته و فرخنده عید و بهار | هزار سال بشادی بمان و برخ بهر

در تهنیت جشن عروسی معیر الممالک استیفای

سپیده دم بلعبت مشک را | درآمد در آنچه باغ بهار را
دل پی بردن از شاخ صنوبر | فرو هشته طره مشک بار را
بگرد شگفته خوش رسته خطش | چو گرد گل از رخ برسته خار را
ز زان کاکل پیچیده در دام عاشق | زر افشان چار در دل گلعذار را
بر بهو چون سیم ناب سمنبر | دلی داشت در سینه پولاد را
لبش لاله در لاله بنهفته لولو | خطش هاله در هاله گلبرگ ما را

اد ملا

فرو هشته دامن گردم | قدش را ز زرین گفته اندیشه علا را
همی گفت شمشاد کو داب چوگان | گهی آورد سرو خورشید بالا
ز بوی قرار از دل برد عاشق | بدان مشکبو طره بیقرار
چو آمد بدین دلبری در بر من | بگفتم ای سیمین سیح سحر نگارا
پی تهنیت گفتش اکنون قدم نه | سوی مجلس خازن شهریارا
معیر که بر چرخ چارم رساند | بنزد ملک پایه افتخارا
بیاراسته بهر فرزند جشنی | که خیره شده دیده روزگارا
ز بهر پسر از شبستان شاهی | همی خواسته گوهر شاهوارا
برافراشته کاخ فرازنده عیشش | چو جنت پر از رنگ در بیز ریگ نگارا
به پیر ستوده گهر صهر خسرو | نشسته در آن کاخ با اقتدارا
بمغز اندرش هوش بوذرجمهر | بطبع اندرش بحر گوهر نثارا

بگرد اندر رقص خوبرویان نشسته / چو مهر درخشان بگرد جهان را
ز سوی دگر مطربان خوش الحان / بکف بربط و چنگ و طنبور و نی را
مغنی چو در نغمه خوش درآید / تو گوئی که در نغمه آید هزارا
بیکسوی در رقص با دلربائی / بتان سیه چشم گلگون عذارا
فروزنده مانند ماه دو هفته / خرامنده چون کبک در کوهسارا
دل مشتری برده کیفی از آن گنج / ز سیمین زنخدان بدو مشک سارا
در آن بزم شاهی ز بس نوش نوشی / تو گوئی در شب از جهان تا نهارا
بهر شب و صبح ماه بخشش درآید / ز نیرنگ جلیت سر طرفه کارا
در این طرفه تر گر زمین بوی گردد / جهنده مار آتش فشان صد هزارا
ورت ار بخواهد و هر شرح سازی / زبان سخن سنج گردد نگارا
همان به اگر زین زر زد و داوری مجلس / کشی به زبان از در اعتذارا

الا ای فلک رتبه کشور گشای / که خورشید راند و گردون ترا را
چنین جشن دلکش در ایام گیتی / نمانده ز تو اندر جهان یادگارا
بروی سپهر باد چشم تو روشن / بود تا زمین و زمان را مدارا
الا تا بهر سال در ماه نیسان / بیاید بباغ و گل آید بهارا
تو سرسبز باشی و خندان و خرم / همیشه حسودان تو سوگوارا
به بیدار فرزند سالار انجمن / ستاره صد صد خداوند یارا

تهنیت عید صیام و مدح امیرزاده سلطان میرزا

رخت بربست روزه و زره سفر / عید باز آمد با کوکبه و حشمت و فر
در شش ماه رمضان گشت ز کین سفر / یازده ماه دگر خواهد ماندن بسفر
رفتن روزه و باز آمدن عید صیام / ز بهر تهنیت تو به فن زیور
داد روزه فن اگر نیک نهادم است تا / عذر ما خواهم از او آید چون سال دگر

نه غلط گفتم سی روزه این ماه تمام / تشنگی بودم باز هر روز و هر شب شهر

ای پری چهره نگاری که در رخساره تو / عاشق و شیفته شد بی نمک شمس و قمر

رمضان روی نهان کرد دراز / خنجر و پیاله را همه اسباب طرب پیش آورد

چندی از پیاله نوشید آن که / سر دامن روز و از خوردن می سازد تر

باده تلخ فراز آور و مجلس بفروز / در گلو روی غزالان و دلارام پسر

است سی روز در پیاله نکردیم کف / بر دوم بوسه بر آن لب شیرین چو شکر

وقت آن شد در پیاله دلارام کن / و از آن لب بوسه همی بخش که چون شکر

تو گدا بوسه همی بخش و ... / شعر خوانم به مدیح ملک نیک سیر

پادشه زاده سلیمان ... / در سر و در مدیح است و سرافراز گهر

آن ملکزاده آزاده که ... / سرشته است دلش از خرد و فضل و هنر

بود از مردی و از دانش ... / است از بخشش و اخلاق یگانه ...

بشهر ذی [illegible] ۱۸ ۹۶۰

شه ولی نعمت شهزادگان ایران / در بهار آمده اندر بر فرمان بر

آسمان است بر همت او پست چو خاک / بحر بخشش کف وی شه گهر شسته

مدحت او چو در حق است هر روز ... / کامگاری ... و شرف آور بر

ای بر افراشته بر اوج فلک چتر جلال / ملک عادل دریا دل نیکو منظر

شه طراز سخن از نام تو بر نقش نگار / شه بهار خرد از مدحت تو جان پرور

خرم و شاد همی باش که از جود خدای / ... برفق تو داد ...

چون کف موسی گفتار تو تأثیر برهان / چون دم عیسی معجز سخنت تأثیر

خلق را رسم ... / خلق تو نام نکو اندوزی ...

مشتری ساله ... / نام نیکو ...

تا ... / راست گویم ...

روزه ات پذیرفته ... مقبول / باد بالله و به تو خوبتر از یکدیگر

غزل در صفت معشوق و مدح امیرزاده سلیمان میرزا

بی دام کسی صید دل مردم ما دام / صیادی ازین به نتوان کرد که مادام

ای بسته و با دام تو از توبه خلق / تا چند دل آشوب ز زلفان سیه دلارام

شاید که بخندند بشیرینی شکر / چون در لب نوشین نمکت داده به دشنام

زنجیر کشیدم و در حلقه زلفت / افتاد دل خسته من آخر در دام

از عشق تو ناصح چه دهد پند که هستم / دیوانه محال است که از بند شوم رام

با یاد تو درخشنده چو روز است شب ما / بی روی توام روز بود تیره‌تر از شام

غمگین اگر از هجر توام گو دل ما شاد / خرم شوم از بندگی دارای نکونام

شهزاده سلیمان که پیر عشق شد / گر دانش و انصاف بود شهره در ایام

هر خیر که با خدمت او هست بود شر / زیرا که بود خدمت او مایه اکرام

شایسته تحسین و سزاوار مدیح است / هر بنده که در طاعت او یافت سرانجام

صد کام

صد کام رود از پی او نصرت و اقبال / در خدمت او هر که نهد روی بکام

بر درگه او جایگه زاری بسر فرش / چونانکه بود جایگه شیر در آجام

ای خسرو نیک اختر و دارای جوانبخت / کاندیشه مدح تو گذشته است ز اوهام

هر سر که بطاعت نشود بهر تو برخاک / نشگفت قرین سازدش ایام بسرسام

ز امثال و ز اقران همه قدر تو افزون / چون چشم که با قدرتر است از همه اندام

شبهه نبود با نظر تو که ز اسرار / کاسرار رسد بر نظرت شود الهام

دانی همه آئین و ره و رسم شرافت / کو نه که بود طالع تو کوکب اسلام

چون مشتری نیت مدح تو گوید بر ما / کاآنچه بود از کرمت در همه ایام

شکر تو بود ورد زبانش همه جا / کردی کرم از بسکه به او خلعت و انعام

تا روز و شب [illegible] / تا صبح و زمین [illegible] گردش اسلام

گردنده بکام تو فلک باد همیشه / [illegible] تو بر [illegible] بکام

شکایت از پیری و مدح نواب والا حضرت شاه سلطنه

هر که را دل اسیر دام هواست / شاد اگر نیست در زمانه رواست

دارم از عاشقی دلبر او / روز و شب بر طریق جور و جفاست

دل من برده نوش لب صنمی / در رخش خوبتر ز ماه سماست

هم بپا بلای زلف درازش / هم برخ ز آفت جان ماست

چون خرامنده بگذرد ز درم / سرو گوئی مرا در میان قباست

هر شب از هجر خود کند زارم / در غم و غصه‌ام ز پی برواست

درد دلش آه من اثر نکند / دل او گوئی آهن و خاراست

عشق او تا نشست بر دل من / صبر و آرام و طاقتم برخاست

هر دم از من طلب کند زر و سیم / چکنم نیستم خدای گواست

باید از دست عمر تنگ آرم / انهم اندر زمانه هیچ بهاست

گرد

گرد پرهیز بایدم از عشق / در هوای بتان غم است و عناست

گر نه پی زر همی نگفتم / در فلان بنده هیچ یار خداست

او سپهر و جهان نمود شکیب / دست او ابر و خاطرش دریاست

چه بلاها است عاشقی بجهان / در مرا آنچه صبر بود کجاست

که شدم پا سپر بدرگه خلق / گر ز من یار زر و سیم نخواست

باید از عشق توبه کرد نخست / پس از آنگونه شد عزم گداست

نیست چون زر خوش آنکه بر زانم / دیده از زردی بسکه زهره لقاست

شستن آنچه ز دل ما نقشی / همه بیهوده است و فکر خطاست

بهتر از عاشقی و وصل نگار / مدحت عم خسرو دنیاست

ملک دادگر وزیر علوم / در زر و شاد خاطر علماست

دادگر حضرت سلطنه آنکه / دایم از فیض خویش کامرواست

ای که فرخنده سایه‌ات بجهان — بر سر بندگان چو فر هماست
بخشش وجود توست انجم‌بار — در بود برگ و بر ز مدح و ثناست
شعر را صله زانکه چه — همه را از تو نعمت و آلاست
ای شنیدی ز شعر مختاری — در پی نغز و دلکش و زیباست
گرچه هر دم ز غم و درد کرد — عمر تا نه بمداح شعراست
زنده رستم ز شعر فردوسی است — ورنه زو در جهان نشانه کجاست
جاودان باد عز دولت تو — در کلا کارشه ز مدح توراست

آمدن ماه مبارک رمضان و مدح شاه نجم سماک آرا

چون سپری شد مه بهره رو شعبان — آمد نیک بخت بهر رحمت یزدان
هر دو که اسپری چو گردد آید — ماه مبارک برون ز روضه رضوان
تا نموده ماه روزه بکار روی — خیز و بیاری نگار باله رخشان

این

این دو سه روز دگر ز جبین — فارغ از باده می نشاید کردن
زانکه در آید چو ماه روزه تو شیر — هر دم بادین وداد و رده طغیان
هر که در آن مه طریق طغیان پوید — هست سزاوار عذاب و در خور نیران
شاد دلم گر ز ماه روزه بکنی — باشدم از بهر دوست رنج فراوان
اوج گر رنج روزه خواهد برد — ماه مرا چهره چو لاله نعمان
آری بی آب اگر بماند ده روز — نو گل نوروز پریرد و نگلستان
همچو دو هفته مه است روی مرا — چار ده سالگیست با بده سامان
لیس بخشی خورد تا و رخ زیبا — داشتن روزه اش نباشد آسان
ای رخ رنگین تو چو گلشن فردوس — ای لب شیرین تو چو چشمه حیوان
روزه گرفتن بحق گر صواب است — لیک گناه است بر تو ای بت خندان
مجلس بیارای به ساز و بزم به پایی — وارد طرب ده به رسم رخت خدا

پیشتر زانکه روزه‌ها آید — ساخت یک جشن طرفه با شایان

خاصه در اکنون ز شکر دو بهر — باد چو بوستان شده آب چو شیرزان

شده بچه باد سرد چون دم عشق — ز شب آب بسخت چون دل اصحابان

هر که درین فصل یخ جهنده دانه — انده دل را ز باده سازد درمان

نه ز اندوه و غم نبیند هرگز — مدح سرای امیرزاده سلطان

زاده نیکوخصال شاه فریدون — این عجم کامکار خسرو ایران

پیش ضمیرش کند تواضع خورشید — پیش نانش رود عطارد قربان

در که او مقصد است اهل هنر را — دست عطاگسترش امید بحر دان

پایه جاهش گذشته از فلک ماه — چتر جلالش گذشته از کیوان

ای سخا و سخن سرآمده و مختار — زر پس منذر و سلاله سحبان

کرده عطیت چهار چیز خدات — بخت بگیتی به از عطیه یزدان

لبش

امت قاآن عزم و رزم فریدون — دانش بوذرجمهر و حکمت لقمان

مدحت تو شتری نیارد گفتن — بسکه بود خاطرش نژند و پریشان

تا پس از بهمن اندر آید آذار — تا پس فروردین در آید نیسان

شاد در ایوان کامرانی بنشین — تخت بزرگی بباغ و در گلستان

با طرب و خرمی و کامروائی — روز و شبان شادمانه باش و تن آسان

در تعریف تفاح و مدح سرکار والا شاهزاده حسام السلطنه

چون لب شیرین نگارم زنخ مثابه‌ی — گر شکرش پیش لب او بسجده آرد بری

شکفته در باغ رویش هر زمان گلهای سرخ — خاصه با نعمت ز لب با سرخ مل آلایدی

چون گره بگشاید از زلف سیه گوی نسیم — تعجب بر برگ سوری مشک اذفر سایدی

با تو گویا کاردان مشک آید از ختن — چون سر زلفین پرچینش صبا بگشایدی

گر بتا از چنو شهر بلات کی رواست — عاشقی را کو بکیش او دری بگرایدی

هر موئی گردد کهن در کار عشق او / نو شود هر ساعت و هرگز نمی فرسایدی

بر رقیبان بوسه بخشد پادشاه ملک / من چو از وی بوسه خواهم لب به دندان خایدی

گویدم پیوسته نسیه نیست این لب بوسه ده / تا تهی دستی ز لعل کام کس برنایدی

تا بهای بوسه اش را زر دهم عقده گشای / دست احسان شه فرخنده اختر بایدی

بوالمظفر عشمشه شهنشه حسام السلطنه / کاسمان هر دم در دولت بروی بگشایدی

کلک او را در بیان شکر هنگام عطا / گر نه بینی ابر گردی در و گوهر زایدی

از بنانش نخت به بیت [illegible] لها / آنچه او در ساعتی بر شاعران بخشایدی

اژدها افسای او گیتی گشا شهزاده ملک / اژدهای فتنه را شمشیر او بفسایدی

با خلافش هر که برخیزد بجز از حرص / چشم او لاجرم با خون جگر پالایدی

ای که در رزمی به پیکان سپهر وار گردان / گر نبوشی تیر دشمنش رنج از دست بودایدی

لنگ لنگان ابله بر پای بر گردد خرد / خواهد از سیمای فضل و دانش بیمایدی

ای بلند اختر شهنشه زاده والا گهر / کز تو قدر و قیمت این سخن افزایدی

چون قلم اندر بنان گیری پی مدح اگر / سوی درگاهت عطارد بهر مدحت آیدی

باش تا ملک خراسان هم ز عدل تو / چند دیگر همچو فردوس برین آرایدی

وین فتوحات اندر ملک ایران که هم / خسته گردد طبع شاعر گر همه بستایدی

لیک دانشتر بگو اگر جاه تو / وین قصیده نیکتر در مدحت ... آیدی

مدحهای دلپذیر آرد و ثنا در کهت / چنبری از طعنش آسمان آسایدی

تا چو آید نوبهاران طرف باغ و بوستان / سبز و خرم همچو روی نیکوان بنمایدی

باغ اقبالت همیشه باد چون خرم بهار / هر که بر خلاف تو گردد نیش در جگر بخراشدی

وز در درگاه تو بخت جوی / هر کسی بر آستان تو بخت پایدی

در صفت معشوق و مدح شاهزاده سلطان میرزا

ترک ماهت بنده روش مه تمام / آراسته سبزه فرآمد بوقت شام

ا

دلبند و دلفریب و گیسوش از شکنج — پرخواب و پرخمار دو چشمانش از ادم

گرد گلش ز سنبل پرچین هزار بند — گرد لبش ز طره پرچین هزار دام

پوشش بری ز بیرون و چادر پرنیان — در پرنیان نهفته دلش لاله چون رخام

حورا نیاورد بجهان الحق آن پسر — رضوان نپرورد بکنار الحق آن غلام

چون روی او بدیدم گفتم بدین پسر — هر کس که عشق باخت نشاید برد ملام

بردم ای نگار کو بهای دلبری — خوبان شهر از رخ تو کرده‌اند رام

خویشتن تو بهانه و یا بری — کاتب بگوی شیفته کان گفته سلام

گفتا بیا بدم بسوی مشتری زانکه — از بهر سرخوشش کنم از بوسه‌ات بکام

گفتم بهای بوسه تو گفت در جواب — مدح و ثنای خسرو والای نیکنام

شهزاده یگانه پسر شمس شهریار جهان — کافتاب لی سپهرش همه با حشم احترام

والا امیرزاده سلیمان که در — ادراک هوش پیر شود چو هم حسام

در مدح دهن

در علم و فضل و دانش و انصاف و نظر — در رادی و بزرگی و نیک اختری تمام

هر بامداد و شام بزرگان ده و تخت — بروی دهند تهنیت و بروی دهند سلام

از بسکه خامه اش که عجائب نگار — من در تحیرم که بشرح آورم کدام

مرغ ایست خوش صفیر بر او در باغ فکر — ریزد بروی صفحه ز منقار او مدام

ای خاطر منیر تو رونق ده جهان — ای همت بلند تو قانون احتشام

وی ای همه رسوم بزرگی و مردمی — با آنکه چرخ سرکش رساند تو را پیام

صد کام تازه از پی اولیای دولت — هر کس که بر نهد ز پی خدمتت گام

وان را که بوید ار چه مهر تو گل — بوسته بوی مشک و عبیر آید از مشام

وی بر هر آنکه با تو طریق مخالفت — بر جان خصم بردن جهدش آتش از آن

کردن بجنگ رنج با آلام زد بشی — زانکه بنت دل پر خدمت تو دارم

بینند همیشه نشتر دلخسته و زخم — اندر مدائحت همه سرمایه کلام

در هر کجا که روی نهاده است یعجب شیرین ز شکر مدح تو اوراست در کام

هم معدن سخائی و هم مصدر هنر هم قبله امیدی و هم کعبه انام

تا جرم ماه نور بدر از مهر مستنیر تا آب بحر در بدر از ابر مستدام

بادا همیشه اختر اقبال تو چو مهر در دست حکم آنکه تو ملک را زمام

شادان نشین و از لب و رخسار دلبران بربای بوسه های چو شهد و شکر مدام

در صفت بهار و مدح صدر اعظم میرزا آقاخان

ز فر مقدم نوروز ماه فروردین جهان شده است خوش و تازه همچو خلد برین

ز بوی باد بهاری معطر است هوا ز فیض ابر بهشتی منقش است زمین

چو روی شاهد فرخار باغ شد نگار چو جعد لعبت چین باد صبحدم مشکین

بهشت وار شد اطراف بوستان [illegible] شکفته گلشن آراسته چو حور العین

هوای باغ نگر چون بهشت جان پرور ز لاله گلشن همچون نگار خانه چین

دار

درخت سیم فشاند سحاب بار آور چو روز عید کف خواجه زمان و زمین

وزیر شاه جهان صدر اعظم ایران ابو النظام خداوند فضل و دانش و دین

بگاه جود بود چون محیط بخشنده بوقت حلم بود همچو کوه بس متین

مبارک است در لطف چشمه حیوان نعوذ بالله در خشم آذر برزین

هزار نعمت گیتیش در دو کف جاوید هزار عالم بخشش درون لفظ مبین

بود بزرگی بار از بر دوش واله بود سخاوت پی دست جود او مسکین

دعای او را هر روزه آسمان سر بلند شنیده از لب و دندان جبرئیل امین

ایا بگوهر تو دانش و سخاوت ضم ایا لطیف تو جود و عطا تضمین

ز شهریار جهان آن همه تراست [illegible] چنانکه است عدو را ز حق تو نفرین

بهیچ کس ننهد عقل نسبت تو از آنکه تو خود سرشته ز عقل و دگران ز طین

بزرگواری در کوه هم تو دارد جای چنانچه است در اجسام جای عرش برین

ز فتنه سوی تو آرند داوری همه خلق / ز رحمت حفظ تو مر خلق را حصار حصین

ز لعل های تو در نزهه ام صفا و کنار / بجان و عالی تو گویند ام ثبات دیان

اگر ز عقل بپرسند کیست در خور مدح / زبان حال دهد زانکه ...

اگر ز بحر بپرسند مخلص تو کجاست / جواب آرد گوید در آن خجسته مکان

بخدمت همه آزادگان شده ... / بهمت همه فرزانگان شده ...

ز بهر مدح تو پیوسته مشتری دارد / بکنج طبع گهرهای دلپذیر ...

که تا نثار کند در خجسته مجلس تو / شود نثار عطیات و در چو در ثمین

همیشه تا که رسد نوبهار باد صبا / زمانه را چو بهشت برین دهد تزیین

تو خجسته و فرخنده باد عید و بهار / بخوان بکام و بفرخی بنشین

در مدح معشوق و ستایش امیرزاده سلطان میرزا

ای مه چهارده ساله که برم بالا ... / چهارده روز رخ ... فلک ...

برسرم هر دم و هر ساعت در آید شب و روز / چه تاراج روان تا خلق آورد به هواش

تخم شد عیش فراز و فوق او کشور عشق / بکر تحفه باز هر ... آب و هواش

روز و شب گشته سینه ام ز چشم سیهش / پشت فرخ گشته بخشم ز فوق نعلین پاش

زان شکیب بی فراقش نتوانم شد از آنکه / دل و دین باخته ام در سر عالی و هواش

دیدم از عشق بتان انده و تیمار دگر / عشق را از انده و تیمار رها باید باش

عاشق خوش گذرد خاصه گر باشد مدام / شاهدی خوش خوی و شکر لب و همراهش

یارب این بخت مرا هست که یکبار دگر / دیده روشن کنم از طلعت چون ماه تماش

باده اندازم ز رخ سیمبر ... / مشکبو جعد ام از طره پر چین ...

تا گشایم گره از کار دل و بند عنان / بگشودم سر زلف سیه و بند قباش

سر همی سودم چون زلف پریشان بقدم / بر سر همسری افتادم باز ...

بنده ستیم و بجودیم از پا ... / سوی تو همچو ... شعر ...

تو میپنداری ار نا خواسته آید برم — رخ برفروخته دل خواسته بهم بر عاشق

چون درآمد ز درم لعبتی حوری بچه است — سوی بدبخت گر شهزاده گر از تبار خداش

تو الکادم ملک زاده سلطان ره به هر — ملک اسند همه بنده احسان و عطاش

خوشخوی نیک چشم و آزاده کیش و رسم نکو — زین قبل داده خداوند بزرگ برابرش

هیش صاحب عباد و نکو کاه سخن — کاه بخشش همه محتشمانند گدائیش

حسد دانش بجز این عیب نگیرند که است — پیش از دخل بهار در دل [illegible]

زبان لفظ بدیع و بیان کلک سریع — آن دم عیسی و آن معجز موسی [illegible]

ایملک آزاده یاد انشی و یا [illegible] — که بحقیقت است سحاب کرمت [illegible]

روزی از تیره شود چشمه خور سپهر — دمی از خاطر خسته [illegible]

ای تن تو بجهان خسته و بیمار شود — بعد از بخشش و آن جان تو [illegible]

و آنکه بکند ره خلافت [illegible] — تیغ و جان [illegible]

تمّ

مشتری را تو بها دادی در شعر کسی — می‌نداند بجهان قیمت و مقدار و بهاش

نه عجب بهر تو آراست چو زیبا صنمی — که برد رشک بزیبائی و خوبی حوراش

تا چو هنگام بهار آید فروردین ماه — بوستان را بطراوت بکند برگ و نواش

سر تو سبز و درخت سرخ چو گل قد بهار — سالها با نعم و عیش و طرب خرم باش

من دعای تو پس از پنج نماز این گویم — [illegible] با تو چو خضر یار خدا [illegible]

در صفت معشوق و مدح صدر اعظم میرزا آقاخان

چون قبا دلربا ماه بر و در بر کند — ای بسا خون در دل عاشق غم پرور کند

نه چنان صورت زرد گلگون نقش فلک — نه بحسن اندر چنان بت دل پر شکر کند

نرم نرمک چون نسیم از چمن بنفشه بگذرد — خانه را پر طیب اسپک و نکهت عنبر کند

از سر زلفش مشک فشان چو بنفشه گره — غنچه چون [illegible] و جمع گلاشنه شکر کند

گر نه رضوان بهشت اسپهبد از چه روی — بر سمن پیرایه از ریحان و سیسنبر کند

آفتاب و ماه را دیگر نیارد در نظر ‌ ‌ ‌ هر که چون من منظر بر روی انور کند

راستی خواهی ربا به از دل من صبر و تاب ‌ ‌ ‌ شاخ ریحان را چو نسرین پوش و گل گستر کند

ای شکر بر لعبت شکین خط نوشین دهان ‌ ‌ ‌ گر لب عاشق مذاق جان پر از شکر کند

آن لب شیرین بیار و داشته در دامن دور عهد ‌ ‌ ‌ آفرین بر جشن شاهنشاه ملک اختر کند

ناصر الدین شاه غازی آنکه از فرط جلال ‌ ‌ ‌ حکم بر خاقان نماید عنف بر قیصر کند

هر کجا شاهی است در گیتی ز بهر افتخار ‌ ‌ ‌ خاک درگاه ملک را زیب افسر کند

هر که دید آن منظر شاهانه و آن فر خدای ‌ ‌ ‌ آفرین بر فر یزدان داد منظر کند

با هر اوان چون نشیند بر سریر خسروی ‌ ‌ ‌ سجده پیش آستانش گنبد اخضر کند

پای چون بر کوهه یکران صرصر تک نهد ‌ ‌ ‌ دست چون بر قبضه سیماگون آذر کند

قیروان تا قیروان دریا کند از خون خصم ‌ ‌ ‌ بحر تا بحر چون تل خاکستر کند

رحم او اندر که کوشش کند باد شمال ‌ ‌ ‌ آنچه فلک خواجه کا نسیم ور کند

صدر

صدر اعظم خواجه دریا دل روشن ضمیر ‌ ‌ ‌ کار جودش چهره آمال را احمر کند

آنکه انصافش قوام ملک و دولت دهد ‌ ‌ ‌ آنکه کردارش منظم کشور و لشکر کند

کشوری کش لشکر جرار نتواند گشود ‌ ‌ ‌ خواجه با یک نامه فتح صد چنان کشور کند

مهر خود بر دوستان بخشش چون آب حیات ‌ ‌ ‌ قهر خود بر دشمنان سوزنده چون آذر کند

شه سلیمان است و صاحب آصف و بلکه ... ‌ ‌ ‌ ملک را اگر کلک آصف زیب و زیور کند

الحمد الله که فرخ بخت والا تر ‌ ‌ ‌ شاد کام و شادمان طبع ... کند

ابر گوهربار اگر خود کف ... ‌ ‌ ‌ دامن از زر دامن کان را پر در و گوهر کند

هر که او گردد غریق ... پایان تو ‌ ‌ ‌ بر همه ارباب نعمت فخر تا محشر کند

هر سحر که سجده آرد پیش کلک تیر چرخ ‌ ‌ ‌ تا که الفاظ ترا پیرایه دفتر کند

هر سحر کز ... نامه نگارد مدحت ‌ ‌ ‌ صفحه را از مشک ناب و نافه اذفر کند

تا پس از شهریور آید تیر ماه بی گمان ‌ ‌ ‌ بر سر کهسار گردون ... معجر کند

جو دوران بالا همه روز تو خوش و خرم بهار — هر که به جولانگه چرخش عرصه مضطر کند

سوی تو آید سعادت از سپهر زرنگار — تا تو به فرخنده عید زاده آذر کند

مسمط در صفت بهار و آمدن فروردین ماه و مدح سلطان میرزا

پرنیان بافد در صحن چمن باد بهار — باغ پوشید برحله پر نقش و نگار

گلبن سوری افکند به بر سبز خمار — هر سحر که به چمن باد خوش غالیه بار

بردماید بر سر هر دم بنفشه خمار

خوش بود خاصه درین فصل می غالیه فام

در چمن وقت سحر مرغ همی نرد زاد — بر گل و نسرین که افتد و گه خیزد باد

دل عاشق بلا از جای برانگیزد باد — برگ گل بر سر بنفشه فرو ریزد باد

خاک بستان را با مشک بیامیزد باد

کرده چون سحر ز رشت غمزه دو بادام

ای

بنهم هر عاشق ز سودا به دماغی دارد — زیر گل رخت کشیده به فراغی دارد

صنمی باده در دست ایاغی دارد — لاله چون عاشق دل سوخته داغی دارد

از نگارین بت فرخ هم که سراغی دارد

برساند سوی او از من دلداده پیام

گلرخت سرو قد نوش لب سیم ذقن — شاه ترکان خطا آفت خوبان ختن

دیرگاهی به هوای ماه رخش شاد زمن — که به هجر تو دلم جفت غم و درد و محن

وقت آنست که در صحبت بهار آئی سوی چمن

تا درین فصل بگیریم ز می خوردن کام

خرم و تو داد طرب در طرف باغ دهیم — می کشیم ز سر دست گل و بر سبزه جهیم

سوز هر چه سبزه بید در باغ نهیم — می کشد مایه بهروزی و بازو بهم

حافظه مدح پیر عشم خود نشد نهیم — پادشاه سلیمان ملک نیکو نام

ملک ملک آرا و ملکزاده بلاد / که چو او بار دگر گیتی به بیدونه نزاد

آنکه پیوسته دل از خوشیش دارم شاد / نیست چون او دگری ابر و ز بر دستش یاد

هر کجا از خرد و مردمیش آرم یاد

آفرین گوید او را چه خواص و چه عوام

آنکه چون کوه والا قدر تو کردید پدید / گشت خرم دل عالم و لب دانش خندید

زین قبل اهل هنر را کنف تو امید / در رزق همه از بخشش تو گشت کلید

مردمی هیچ عزیزان بجهان مینگرید

تو چه به آمدی و در دل تو کرد مقام

تا چو نوروز مه آید بجهان اول سال / تا بود مشتری و زهره و مه سعد بفال

باد جهان تو خسته ان چو گل از باد شمال / دشمنت جفت غم و محنت و اندوه و ملال

سالها با طرب و شادی و با عز و جلال / شهریاری کن و در باغ طرب کام گذار

مسمط در نعت معشوق و مدح نواب والا شاهزاده اسمعیل میرزا

ای شده شیفته عارض تو زهره و ماه / مشتری را بود از چهرهٔ روی تو نگاه

از نکویان شود چون تو نگاهی دلخواه / هر که دید از رخ رخشنده و از زلف سیاه

محو گردید و بیکیفت از سبحان الله

پرده روز تو گوشه ز شب تار گرفت / ماه که در دامن شب پاره نشسته خورشید

سبزه است بر سر و دل چاره وبر / آنچنان از رخ تو ماه درخشان

که بروید نتوان گل ز گلستان کاخ

پر اندیشه من با تو همه مهر و وفاست / لب از خجلت تو اشوه همه جور و جفاست

عشق افزون شده زیبا ز زلفای کج آراست / با چنین روی چنین قامت زیبا

ای ابر نگرستن رخ غیر کنم

خود تو گفتی ننهم لب به لب جام کسی / نشوم شادان از لابه و پیغام کسی

نکنم شیرین از شکر خود کام کسی   چه بستی در بهجر من شوی سالم کسی

بارک الله زهی عجب داشتی این عهد نگاه

چون برفتم ز بر بت آمدم اخبار شنیدی   با خس و خار جز ادا سوی گلزار شدی

ساقی مجلس یک سلسله طرار شدی   باده نوشیدی و رقصی و چه عیار شدی

دیدی آن عجب ز در خلوت نشنودی آگاه

ای بغربت دل پر درد تو با لاله   همه شب ساقی رندان شده در مستی

اندرین مدت نامه ننوشتی سوی من   زین تغافل ز نکوی عجب بیعهدی

روز من شب شد و عالم درم و کار تباه

اشکم از هجر تو چون سیم شده و روی چو زر   هر شب از دوری تو ناله کنم تا سحر

وای من وای بر آن کو بود از عشق بتر   بیتم از دوری تو اندوه و تیمار دگر

عشق را زانده و تیمار دهد باز خبر

از

نیست اندر همه بتخانه چین چو تو صنم   که بقد سرو بهشتی و برخ باغ ارم

مشک را با سر زلف تو نه رونق بیشم   پیش رخ خوب تو خجل فروغ از انجم

روز من کرده سیه دوری آن شاه سیاه

گر بسوزد دل بیچاره شب تنم از آتش تب   ز فراق چو تو زیبا پسر بت عجب

زین سفر سوی تو باز آیم و چون پابوس   دستگیر ار شود هم چه خداوند ادب

ز هوای تو ظریف سوی تو ایشانه

پیر عشم شده سلیمان ز خدای   بسر شته ز ازل و سلامت اوش شودی

هست معروف بفضل و هنر و در همه حال   بجوانی بفروش پسر خود ز همای

مایه عز و بزرگی بود و حشمت و جاه

بود اندر همه این بزرگی استاد   همه اهل سخن از بخشش و جان شاد

نیک اختر بود و عاقل و پاکیزه نژاد   با هر دهر چو او یک پسر طرفه نزاد

ایزد ز فتنه ایام بدارادش نگاه

مسمط در صفت بهار و آمدن عید نوروز

اندر آمد ماه فروردین بفیروزی فراز
بر درختان را ابر پوشیده از دیبا طراز
طرف بستان سبز شد چون خط یک گلعذار
نوگل سوری بباغ آمد پی نظاره باز
پیش گل آورد بلبل همچو مستان نماز
راست چون پیش صنم هردم نیاز آرد شمن

وله

باد نوروزی وزد هر بامدادان مشکبوی
تا چو صحرای ختن سازد زمین را رنگ و بوی
ره به سبزه بر سر آب اندر آمد اندر جوی
جوق مرغان در چمن آیند اندر هایهوی
صلصل آید نغمه ساز و بلبل آید نغمه گوی
گاه بر بالای سرو و گه به شاخ نسترن

وله

چون رهی اندر نه و آید بهار دلپذیر
نوجوان را از سر گیرد جهان گشته پیر

باد نوروزی ز اطراف گلستان بیزد عبیر
لولو لالا ببارد هر دم از ابر مطیر
مرغ خواند از شاخ سرو تخت اردشیر
شکفته گل همچو رخ نگار [illegible]

وله

از بهشت آید چو بیرون می‌کشی اردیبهشت
گلستان گردد نکوتر پیش خوشتر از باغ بهشت
باید آنکه با بتان رقص کنی بر سر باغ و کشت
خاصه نوشادی نگار ساقی ماه حور سرشت
که دهد چون لاله ساغر که دهد جام خوشت
می بخور در فصل فروردین از آن [illegible]

وله

خوش بود خاصه بر بانگ دف و طنبور و نای
دست زن ساغر بکف گاهی پیاله بر دو نای
بر فلک افراشتن از جرعه می گرد را
راه تشنه می‌چهره جانانه بر رخ کرد را
گاه غم را از دل [illegible]
گاه کشتن پیش جنگ بر عارض [illegible]

باغ و راغ امسال خرم صحن گلشن خوش بود	کوه و دشت از سبزه همچون فرش تو بر تو بود
سبزه الوان گلزار گسترده در ها موج نو بود	از جواهر باغ همچون مخزن قارون بود
طبع بلبل همچو طبع شاعری موزون بود	در ثناء مدحت عم شهنشاه زمن

مسمط در آمدن بهار در مدحت موکب والا ام السلطنه در زمان

چو بت گر آمد از جنت بهاران	جهان چون بتکده گرد از نگاران
باغ و راغ و دشت و جویباران	بساط افکنده هر سنگ ره آن

برد اندوه از دلهای یاران

نسیم سوسن و نسرین و شمشاد

درختان را ز پیروزه ثیاب است	گلستان را جمال رنگ و آب است
سر زلفین سنبل پر ز تاب است	اگر بلبل به نیسر آید صواب است
هر گل در دامن گلبن گلاب است	شود سیراب از انوار درو ...

ز فر و در دین هوا جان پرور استی	سرشته با صبا مشک تر استی
دمن از سبزه چرخ اخضر استی	چمن چون کارگاه ششتری

گلستان پر ز نقش آذر استی

کنون بایست راد خرمی را

چو بلبل بامدادان زد خروشد	دل عاشق ز فریادش بجوشد
بیارد ساز خود در دل بپوشد	همی تا جهد دار و دین بکوشد

که جامی در سحرگاهان بنوشد

بروی ماهرت زیر سرو آزاد

صبا پیرد بهامون مشک اذفر	هوا ریزد بگلشن عقد گوهر
از آن گوهر شود هامون معصفر	از آن نافه شود گلشن معطر
چو شد ز ابر بهاری باغ دلبر	ببایست خورد می با خط بغداد

فکنده در چمن‌ها فرش دیبات کشیده در دمن‌ها نقش نبات

زبان لاله پر لؤلؤی لالات هوا خشبوی و مشک‌آمیز برخوات

همانا نسبتی باد صبا راست

بخوی خسرو با دانش و داد

خجسته سال نو با فر و اقبال در آمد چون تذرو خوش پر و بال

جهان را دلکش و نیکو شد احوال چو صد اردی بهشت و صد حمل سال

بسلطان خردمند عدو مال

همایون و بشدی توامان

خداوند نکورای نکوکار سر شهزادگان و تاج احرار

حسام السلطنه خورشید قدار بهین عم شهنشاه جهاندار

نگاه خشم او چون شعله نار نگاه مردمی بخشنده و راد

بلد

ملک سلطان مراد آن کز بعهد مراد او عهد بست جهان در عهد

همیشه در رواج دین کند جهد کند کام جهان شیرین‌تر از شهد

زکر خصمش ببیند صولت فهد

بسوزد پیکرش تا تیغ پولاد

نه در قدری که مقصود انام است قضا امری که در مردی تمام است

نه فکر باده و نه فکر جام است که هر چیش عقل نپسندد حرام است

خردمند و سخاورز و همام است

ندارد شبه او کس در جهان باد

چو پای اندر هنرمندی فشارد کس از وی در هنر مشتی نیارد

هر آنگاهی که نامه بر نگارد ز نوک خامه‌اش گوهر ببارد

بر کلک و بنانش سجده آرد اگر زنده شود فرزند عباد

ابا شاهی که پیشه وعده‌ها | نگاه چو چو نی و دنیا
نظر سوی تو دارد چرخ مینا | نهد بر روی به خلاق تو سیما

با لوان اندر لباس شاه جلیلا
بشیدان در فنون رزم آسا

بسوی موکبت از باغ رضوان | بهار آمد بخدمت بهر فرمان
بره در ره گستر اند فرش الوان | بر تو در این سفر شادی کنان

بروی لاله و نسرین و ریحان
دل از رنج سفر بنهاد آزاد

الا تا آسمان پاید بپائی | بزرگی بر بزرگی بر فزائی
بهر شهری تو فرمان روائی | بر شاهی و بزرگی را کشاده
ترا این بنده در مدحت سرائی | بهر روز اردی بهشت و ماه خرداد

مسمط

مسمط در آمدن ماه مبارک رمضان

ز داغ آفتاب خاوری بشرق ای نگار من | بیار راح لاله گون ببر ز سر خمار من
شتاب کن شراب ده نگار میگسار من | بهل که غم بسینه کشته نقب سوی کار من

غمم نه بس که باس حال زار من
بیار باده تا که سازمش دگار ان که

رخ جای خسرو ساغری از آن شراب ناب ده | بکشت زار طبع من ز نیم جرعه آب ده
من از پی خط خورم تو از ره صواب ده | نه یک نه دو نه ده نه صد بزار مرد حساب ده

در رنگ می بکنی تبا پیاله با شتاب ده
از آن می که پیر را ز شیخه جوان کند

بیا که سال ای پسر که بهار خوشتر است | زدست ماه طلعتی ده و چهار خوشتر است
بطرف باغ و بوستان زدست یار خوشتر است | ز بانگ نی و نغمه ساز چنگ خوشتر است

اگرچه از غم سستان رخ نگار خضر را
خوش آنکه در لبش گلاب و به شکرمان کند

بدین لطافت صنم مگر ز حور زاده — برو ز حسن و دلبری ز حور برزاده
نگار روی تو خوانت ز رخش نژاده — از آنکه سنبله به رشک چین لاله

گره ز زلف عنبرین بعد برگشاده
ز رخ مشک تاب لاله شهر رنگان کند

شنبه ام ای صنم به صبا آمده — به باره شیخ شهر را جهان نگار آمده انگه
روز نه ز هر زاهدان که جام آمده — به باده شیخ شهر را جهان نگام

اگرچه این خجسته به باخت سلام آمده
چه خوش بود ز هر زر و داغ دوران کند

ز روزه دل بکنم زرم ز زهد کرده آبر — خجسته عید و زرینه ... زر آن دو لب

لم

که صبوح کو بت من ای نگار آزری — به زمجلس طرب بیار باده طری
چو می بگردش آوری بخت زه بمشتری — ز تا شنا و ندحت بهای خدایگان کند

غزلیات و قطعات

شرر افکند به دل عشق تو ای یار مرا — کرد هجران تو آزرده و بیمار مرا
ای مه چارده از پرده برون آ که شد — روز روشن ز فراقت چو شب تار مرا
هوس وصل تو بیرون ز حد اندر سر — گر بخون در کشد آن غمزه خونخوار مرا
زیبا کوش و رخ و زلف تو با که سر — نیست با لاله و با سنبل و گل کار مرا
ای بهار همه خوبان ز رخ و طره تو — گل بهار من بود و مشک تتار مرا
دوش بیمار شدم از غم هجران تا صبح — جز خیال تو نبد هیچ پرستار مرا
هیچ داند ز غم فرقت و هجران ز حت — ساخته در نظر خلق جهان خوار مرا
ماه رخسار ما در غم عشقت هر گاه — اشک خونین بود و زرد رخسار مرا

حاشا که تابم ز کمندت سر خویش | گر کشته پادشه حسن تو بر دار مرا

مردانگی با معامله این فکر خطا | از مهر بی‌بخشش مرحله صد بار مرا

دل سودای سر زلف تو دادم زنار | بی‌مروت زره مهر نگهدار مرا

مشتری از سر هر بیت از آن شه نالان

نشود آگاه و مکن در سخن انکار مرا

این چه سحر است در غمزه جادوست ترا | این چه فتنه است در حلقه گیسوست ترا

عاشقان می‌نتوانند کمان تو کشید | زان جلادت که به سر پنجه و بازوست ترا

من نگویم ز جفا با من بیچاره مکن | ز جفا عادت دیرینه چو کی خوست ترا

چون ز نو داشته‌ای سلسله عشق اندر دل | خسته در زار و پریشان سر کوست ترا

الله الله چو ز نو شانه زدی موی سیاه | در همه روی زمین شهرت گیسوست ترا

با فهم دشمنی خلق جهان با خویش زدن | میکر فهم مرا زان روز که دوست ترا

با تو مشغولیم از باغ گل و سایه سرو | که رخی همچو گل و قامت دلجوست ترا

مشتری گفت سوی حضرت شه شاه برو | پاس خود دار که چشمان چو آهوست ترا

ناصرالدین شه غازی که بود گوی چه چیز

کف بخشنده تر از دجله و امواج ترا

درد محبت ز همه باج گرفتی | تا جای بر آن سینه چون عاج گرفتی

ای دل تو نه شهبازی و در اوج سعادت | پرواز خوشی کردی و دراج گرفتی

صد تیر فکندند نیامد به نشانه | یک تیر بیفکندی و آماج گرفتی

با دست تهی چون به دعوی قاری | کردی و عنان از کف حلاج گرفتی

ای مشتری اینها همه هیچ است براهات

رو حکم دیگر کن ای عجب تاج گرفتی

گلا دیدان صنم با دیده آتش | میان آتشم بگذشت و بگذاشت

ازان تا دیگری ناید بچشمم / خیالش خود بچشمم رفت و نگذاشت
مگر قول مرا صادق ندانست / مگر عهد مرا محکم نپنداشت
همان روزی که دل بردم ازو دوست / ببر گفتم که تو انی نگه داشت
بدل بنگاشتم جز نقش نقشش / چو در رویم بچون دیده نگذاشت
مرا ملک دو علم شد مسلم / علم چون بر دلم عشق وی افراشت

وله — ایضا

بود چون مشتری پیوسته خورسند
بدل هر کس که تخم دوستی کاشت

باید از پروانه اول سوختن آداب خواهد / بعد ازان دل کشتنی بهر شمع خوبان کام خواهد
نیست دل را چاره جز زنجیر زلف خوبان / هر که او دیوانه شد سلسله هم دام خواهد
گر بسر گلشن مینو بر ندارم دل را / می نخواهم ایمنی در گوشه آن بام خواهد
خواهم از چابر راه زبان خویش خشتر / دور از سودای شهر و در جهان بدنام خواهد

می ندانم چون کنم با دل که چندین ملامت / ایمنی در سایه آن سرو سیم اندام خواهد
انکه شش نعاشق ره در رز طعنه اغیار خواهد / از لب او باده نوشد از کف او جام خواهد
از زنخدان بلورین و لب خندان و چشمش / کاه سیمین سیب و گاهی پسته که بادام خواهد
مشتری آنکه بشه مایرت اندر مهربانی / لیک از جود شهنشه زر ده یک خام خواهد
پادشه زاده سلیمان کز ضمیر و طبع راد / هر دو عقد انصاف جوید مدح خوان انعام خواهد

در آمدن فصل خزان و تعریف شراب گرد خور و بلدیه

در فصل مهرگان که وزد باد مای سرد / خوش بنید کهنه را دارد و شمیم ورد
کر باده در غوانی خوشتر بود ولی / چون برگ زرد گشت به آید شراب زرد
رنگ باده هر که نوش کند یکنه و پیکنی / باشد هر از شکر انده که برد
از دست حور دل است نعو دیگر / شیر طرب فزای صاف ساغر خورد
برگ صبوح مسکین از ای بش کا صاب / شمشیر کشیده ازین جرخ اید خورد

بهشت مجلس یاران و هر شب گرو بستان که باید هم با صنوبر خود
از اگر و خورد و شنیده فرستادم اینک شراب یقین در جام با بیدارین باده خوردد گرد

قطعه

زهی ستوده وزیری که نوک خامه تو حدیث کوثر و سرچشمه حیات کند
بسم الله پل توان است آنکه رخ نهار کفایت تو اش از یک پیاله مات کند
صلای جود تو گسترده است هیچ باغ [illegible] به مدح تو انه صلوات کند
نفاذ امر ترا در مدارج فلک است همان رسوخ را در ملک آفاق کاینات کند
حسود جاه ترا از چه جهان ورد [illegible] چاره اش بجز از نه خوف ممات کند
سرای مدح سرائی توام فلک [illegible] نه بیکرم ز تیر حادثات کند
چه خان حاکم در میهمانیت آمد سخن ز خمس و ز خمسین واز مات کند
بمشتری شناگستر قمر تو [illegible] نکوی قبله خوج تهنیت کند

تاریخ جشن عروسی

در خجسته ساعت و نیکو مه و فرخنده سال کافتاب و ماه با خرمی بود اتصال
بهر خویش آراست جشنی کامکار و لیعهد شاه او بنیاد آن ز شاه و خسرو نیکو خصال
پادشه زاده سلیمان میرزا کافتاب بخت بهر هر کجا ز نهال طلعتش گیرد فال
اختری رخشان زعم خود حسام السلطنه در سرای خویشتن آورد با عز و جلال
داد داد خرمی یکهفته هر شب تا بروز سیم و زر بخشید و دفع چشم بد ز بال
تا بجوید خوشی در همه ماه رجب در رسید آن مجلس تا سر حد کمال
مشتری از بهر تاریخ نشاطش زد رقم زهره آمد تا نشیند قرآن با هلال

۱۲۹

تاریخ عروسی [illegible] الممالک

باد ازین بزم عیش چشم بدان دور دست از دور طاووس زنجیر
دست از دور طاووس زنجیر باد ازین بزم عیش چشم بدان دور
بهر [illegible] بباید [illegible] محفل عشرت [illegible]

توده کس نیست جز معیر ایران | آن به بزرگی و حسن و گوهر مشهور
خازن شاه زمانه در مستقبل | کز هنرش گنج شاه آمده معمور
روی نکوی امیر دوست محمد | بخشد هر لحظه بر دو دیده او نور
داشت چو بر این پسر زر و در نخستین | چشم عنایت بسوی او نگرد منظور
موهبتی خاص کرد و مکرمتی نغز | پایه جاهش زمانه بر فلک مور
خسرو خدمت شناس باری آن | بنده خدمت پذیر مقبل و منصور
مشتری از بهر سال جشن رقم زد | گوهر تابان بداد شاه نکوفر

۱۲۸۳

در تعریف آینه شمایل

درین خجسته شمایل نظاره کن هر روز | در آینه ذات از چهره اش فروزنده نور
ز بهر آنکه جمال خدای عز و جل | بصحه است ز دیده ز راه تحقیق ظهور
بحکم ذات همایونش سپهر و نجوم | با مر ذات همه گردش شنیده و سهور

بر دو پایه بدین شاه و زو شفا جوید | هر آنکه شد دل و جانش ز غصه رنجور
بمهر و هستی او صد هزار کشاه | شنو عمیق و بخوان آن ز رتبه فغفور
تو ای اسیر صف جنگ غم شاه جهان | از این شمایل و این آینه شو مسرور

در احوال پری داد

ای تن و جان بزرگان جهان بر تو فدای | خواهم از لطف و عنایت بدهد عافیت ای
الم و درد تو با دا به بداندیش لقب | تو شب و روز تن آسان بزی و کامروا
ای ملک زاده سلیمان پسر عشم ملک | در پناه تو ز حشمت و فرهمای
تندرستی تو به سبب صحت خلق | صحت خلق جهان خواه دشت در بکرای
بندگانت همه گشته بدین غصه درم | خاصه این مشتری خسته دل بیچ سرای

قطعه

گر روزگار بامن یاری کند همی | گلگم بیانه سحر نگاری کند همی

چون برگشته سر زلف دلاویز سبزش | بر غبغب و بر رخ بهاری گنهی
طبعم چنان شده است درین فصل نوبهار | کز فرد و در شعر نگاری گنهی
شد وقت آنکه در چمن باغ و طرف جوی | یکجام باده بر رخ خاری کنهی
شد وقت آنکه دست که پنجه مطلع | معشوق را بیک دو هزاری گنهی

نصیحت

ایکه آزادی طمع داری | خویش را پای بند آز مکن
پای در دامن قناعت کش | دست حرص و طمع دراز مکن
پیش هر حضرتی نیاز مبر | نزد هر قبله نماز مکن
گر نیابی بجان و رنج مدار | در دهندت بگیر و ناز مکن
این بود رسم مردم عاقل | خیره هر سوی ترک تازی مکن

قطعه غزل

دل

دوری دیدار یاران عجم هر روز و شب | کاسته دارد تنم را اندرین ملک عرب
تا وداع دوستان کردم ز شهر ناصری | دیده‌ام چون دجله هر روز و شب
بهر شاه تشنه لب ای وادی کرب و بلا | فرو گشتم ز زرت طوف کشتم با کرب
یکبهره از نه سپهر آه و فریاد و خروش | چون بیاد آرم مصیبتهای شاه تشنه لب
شتر برادر محشر در پناه خود بدار | ای رواقت سجده‌گاه قدسیان عرش رب

رباعی در تعریف نجف اشرف

هر کس که قدم نهد بصحرای نجف | آسوده بمحشر از آه و اسف
بنهاد سر آنکه روی بر این درگاه | بیشک در نقد عمر خود جمله تلف

رباعی در توصیف کعبه مطهر

این بارگهی که عرش را زیب فزاست | روح القدسش ز خیل خدام درست
خلقش که ابن عم خیر البشر است | کز قبه او دست خدا جلوه گر است

در صفت جام [illegible]

ای بارگهی درویش در سایه تست — گر بی تحقیق اولین پایه تست
طوبا و بهشت و کوثر و حور و قصور — در دیده عقل جمله پیرایه تست

در توبه و انابت

یارب بحریم تو پناه آوردم — زیرا که رخ از گنه سیاه آوردم
در چشم و زبان و گوش و دل ایت امید — در مشکلت چار گواه آوردم

رباعی

ماییم و دلی که بوی خون آید ازو — صد ناله بهر دمی فزون آید ازو
بیچاره شود چو مهر فزاید عشق — کاری بکند راست چون آید ازو

بتحفه دختران عرب

ای سیمبران که همچو حوری همه — با ناز و کرشمه و غروری همه
از زهره گذشته ایید در حسن و جمال — صد حیف که مشتری بدوری همه

رباعی در [illegible]

ای ماه جبین که در رخت سلفی — چون غنچه در روش گل شکفی
صد گفته یوح اگرچه از اول — سر زد و زتو لیک آخرش گل بکفی

رباعی بتحفه دختر عرب

ای دل تو درد های مرهم جستی — هر روز و شبان مونس تو غم جستی
در کعبه عشق از سر صدق و صفا — گر جان بدهی بر لب زمزم جستی

بتحفه خواهری بغداد

زان روی نکوتر از گل شکفته — عالم شده حیران زلف تابان آشفته
ای تحفه خواهری بدان روی لطیف — چون گوهر شب چراغی ناسفته

بتحفه طفلی سلمان

ایا ده پیر لعل لبت خندان است — جا در وقت دل ما ازندان است
آخر در سر سیر بهم ما هم بنوش — زان دو بنه در بر قناره زندان است

شوخی که سرین او است چون کوه بلور | از دیدن او دیده ما گشته بنور
یکشب اگرم تنگ در آغوش آید | [illegible]

تحفه بچه درویش [illegible]

ای طرفه پسر دلم ز دستت ریش است | کم گوی مرا که تو آب از این بیش است
در مذهب من چنین پسر حق در راست | کون دادنت از [illegible] بیش است

[illegible] زاده تحفه ناظر

هر چند دراز گوشی کوتاه دمند | هر چند لگد زنند و بی باق و سمند
لیکن بشعور جمله اهل نظر | دلخواه تر از مردم کاشان و قمند

بجهت وزیر مؤید الدوله

دستور مؤید ارسطو فر | تا چند دراز گوشی و گرد [illegible]
با این شکم چو طبل و این کون فراخ | همخوابه جنیان و بنی عم [illegible]

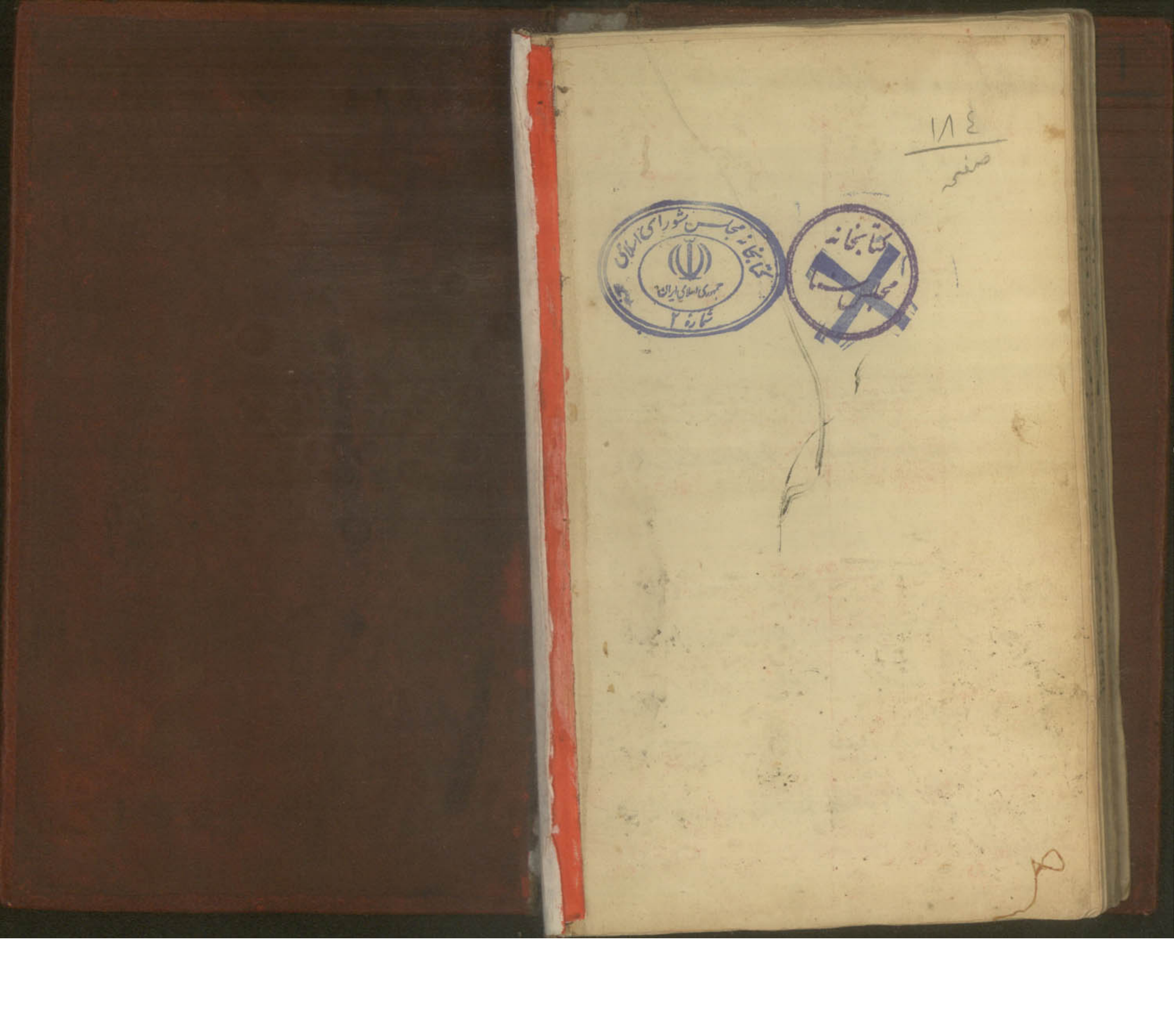
ماشاء الله از آن سبب کبک خرام | سبحان الله از آن رخ آینه فام
گر زر برسد ترا الحواهم گادن | انشاء الله آخر ماه صیام

قطعه

ای شاه در چنین وزراتش تو باشند | چون [illegible] سواران [illegible]
بهر طلب [illegible] | آورده ام اینک بتو [illegible]

خاتمه

در هنگام توقف عراق عرب تحفه سعادت زیارات مخصوص [illegible]
در رمضان المبارک بعد از فراغت از عتبه بوسی تحفه [illegible] این
دفتر بعد از آنکه [illegible] تحفه بذات سلطان اشرف والا سلطان [illegible] میرزا
[illegible] نگاه [illegible] در خانه [illegible] بسرکار [illegible] ۱۲۹
انشاء الله دفتر دیگر [illegible] در ملحقات [illegible] محرم الحرام


۱۸۴
صفحه
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ۲
کتابخانه
مجلس

